





درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های

خوشتر و مردم نظر نیست ترا
 عالم از حد من پر شد و آنکه بوجان
 مردم آریانه زارم همه با در و سرانند
 آرزوی من غمخوار زلف نیست مرا
 صبح بر بزم انگر کرد و ششم زورشند
 کار با عیون فتادار سرمه حاصل بود
 همه صبح منخووم فریاد که نوار خور و دگر
 ناله در سبک اثر مسکتند اما چه کنم
 طایر او غمخسری در رافناوی اگر
 در پردون شد اگر مظهر رویدر نش
 آفریند عیون عیون لبوا و دل من
 انسانی و حق باکم کدر نیست ترا
 مست حسنی و در عالم حسنی نیست ترا
 صد محمد کز آن در دست نیست ترا
 در میان صبح غمخوار کمر نیست ترا
 آرزوی من بگره مگر خنوع حسنی نیست ترا
 صد دی و سوسه دیدم نیست ترا
 غمخووم بر سر خوان ما حشر نیست ترا
 خون آرم در دلا سگسگس انتر نیست ترا
 راه بابی چه کتر با بگ در نیست ترا
 که غمخوار در او هیچ در نیست ترا
 ز سواد دل سلمان سحر نیست ترا

درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های

حال زگم نیست خوانم او
 کسند طره نشسته بر دت نام او
 خود را مصلح سبب بر سر اندازم
 دمی آورده این صبح مظهر نام او
 نه جانت و نام مالک بگو او
 عمارتی مکن این خانه خرابم او
 سیم صبح می آید صبح صبح
 جواب صبح در آید افانم او
 صاده ام از آبی که در خیز و باز
 نسیم اگر شنود کوز این شهر ام او
 برکت مرا دیده کسی آید
 به پیش مردم آرم سبب فریاد ام او

بی کار دوست ندارد در و نور سبب
 کرب با سگوشش رسمی آید صبح
 در دل ما با شکست و غم در دل ما
 در حضور سبب نور نیست در و نور
 عرضه دار شرح حال بسبب ما
 حدیث سبب حاره خناری با ما

درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های

دل کباب

درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های
 درین صفتان نشانه های

در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب

سخن از خدا شرم زرد و لوجها
 صبر و صبرای هر امر است
 مقصود از صبر و صبر است
 باز آنکه مراد از صبر است
 نیست که صدقه در روز است
 بی قامت و محراب صبر است
 نقصان صبر در روز است

زاید دیدم تو به زرد و لوجها
 مهر و وفا می هرگز است
 در این روز کس شرم است
 آرزوی چشم از صبر است
 ما عجب دل بزرگوار است
 بنشین قدر و لوجها
 از آنکه دوای قلب است

در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب

گاه ناخوشی و که آرزوی صبر است
 قدمی از بی مقصود و صبر است
 مرد و کشته و اندام کی با صبر است
 و با صبر که تراره خطا با صبر است
 سر سر خار معنی صبر است
 نقیصای قدم با صبر است
 و گرم خود که با صبر است

بر سر تو عمرت بس و با صبر است
 تا مقصود از اینها که لوی بکند است
 در صبر جو که درین راه صبر است
 تا نگوی سحر صبر و صبر است
 عا سفار از او سوی حرم بود
 حسرت اندم که سوی سر زلف تو مرا
 تا عجب بر سر تو بستم

در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب

چشم عیارش
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب
 در این باب از آن که در این کتاب

دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی
دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی

عشق و بیمار و در نشود و جوارز و کار
صعب کار است و ما را اسر هم کرده است
حالت بسیار که سر برسد نبود کوی ما
نی نواسی بی زرنی روز را راه داده است

تا در سرم زلف تو سودا فاده است
کارم ز در زلف تو سودا فاده است
نی اتفاق صحبت زنی اختار بحر
مشکل حکایتی است که ما را فاده است
حوش شمع میگذردم در روشن شود
این نحو است که در ما فاده است
که افتد سوسه کوی دل و او
در زلف خود کوی سما فاده است

در دل من باغچه آن سر بر کردنت
کاذم کرد و خنایم صورت و کوی کردنت
آب با گراتش سودای آن مشکلی است
درد بیجا من ز سر ایگونی چنبر کردنت
آرزو اولی کنش ترا در ارم حور کردی
سر کجا ما در بر آن کشا و سر بر کردی
تبع به ثبت شمع آن موی در بار کردی
دل بگوت حور صبا میداد جانان کردی
عرق در پای لی با پای سحران اگر کردی
سجده در پای لی با پای سحران اگر کردی
دکمه مسکینی در با کباب اگر کردی
اسکم افاد آر نظر از تو دور کردی
دکمه مسکینی در با کباب اگر کردی
اسکم افاد آر نظر از تو دور کردی
تبع به ثبت شمع آن موی در بار کردی
دل بگوت حور صبا میداد جانان کردی

دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی
دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی
دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی
دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی

دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی
دردش در او معلوم بود و کما در این اوردی
درد او معلوم است و در این اوردی
صاحب مشفق است و در این اوردی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بر که خاکف با نکت کحل بصیر
اعتقاد همه است در او بی بصیر
کمر برانی در جوهر کوسر سلمان را
او بر آن است که عمر از نو عالم دیگر است

تا سنین بلایم مراقب در من بار او
کنشکان رسم بر که رسم بار او
مس آری نیم که به نفع از در نور چشم
ز ما بر بدیع بار از بدیع سر او
مالکها نوبان تو امان شده کردن
ولاز که محبت متاب در سر سخن
نمان خلق بر شود بکجا است
حکایت هم غمسی از در و عاصی
مراست بر تو کار می کار با حسن را
مخاطره است و قاطره سلمان

شعر ای تر از نور بحر است
عجب شرم در آن است بر در است

کفر از سبب است
زین رسم جان است
در مع غم خیزم جان است
حکایت عشق و حرفه در است در است
جام در دست کیم در است در است
خاطر زلف در وقت او در است در است
سما گفتن در است در است در است
من از طیب بد او است در است در است
جواب در است در است در است در است

باز در است در است در است در است
باز در است در است در است در است
باز در است در است در است در است
باز در است در است در است در است

باز در است در است در است در است
باز در است در است در است در است
باز در است در است در است در است
باز در است در است در است در است

دوستان در این مقام ایستاده اند
دوای او در این مقام ایستاده اند
دوای او در این مقام ایستاده اند
دوای او در این مقام ایستاده اند

موسف آری سر دل معصوم باز آمد محسوس
الف او حاجی دل من معبودم خرم
گرچه خورشید جانش بود مهر آرم
بی جنبش جگر از جوی ماه جام و غم
تا نه نهد از رحمتان در ایج کرد بر گرفت

جان در این مقام ایستاده اند
دوای او در این مقام ایستاده اند
دوای او در این مقام ایستاده اند
دوای او در این مقام ایستاده اند

آز کور معان نیم سبز ناله فی حالت
مای پروان راه روانم در مارا
من کعبه و نجانه بمسبدم و دادم
آرا که نفوذ اوسی امروز مرا بیم
محوایم در بر دیده ما بگرد آسرو
ببینم غمش در روی من تنگ سلام
سما سوخته بدست حسن و لاوتر
جمعش سر زلف نو دارد
از عهد زلف در نوم حط مشکین

دل بود داده در عهد و رسم در این
عهد زلف و کفتر کم از شادمانی است
بایم نسب اگر چه مرا در این است
در دل ناست اگر در در ترا ماندا
نسب آورده است در صفای
دیده در کعبه دیده در شادمانی است
سود دیده در کعبه در شادمانی است

گویند که در این مقام ایستاده اند
گویند که در این مقام ایستاده اند
گویند که در این مقام ایستاده اند
گویند که در این مقام ایستاده اند

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

گوتیریا باره من سیم دارم

با جوع حکر باز دلا را که برینند

در صورت عمر با سبب شو سیم

سفاکده سماع که سحری و گلاب

بغمره سمار با آرا توالی خوشتر است

حکم سمار بود در خواص و ابرو برگر

زیر لب نام صدف گو که اس سمار را

اقصاب ما محمد الله مبارک طالع است

ناله شکسته سمار کار کرد عاب

تا بر خیز از سر دنیا در صفت

امن صفت بود که تحت چشم بار

صوفی رقص بر سر کونین کوفت مای

اصنام اگر در بر لو مانده اند

ساقی قدح بر دم شیارده در من

ایو نظریان راه زن این بر صوفیان

تیر خزند در دست بو سیم سوات

بر جمع حکر ناف ترا در اول دست

کار کنش از دروع وزید و عبادت

تخم کبک نشد نکند که وصل است

فامش را در طبع است اعتدال در کرات

از خوش آن سمار کش سورسه ارگر است

سوقی شد کار در و شریخی از نسکر است

نار شاه ما بنیام ایبو سماعی است

نخب سیدار است و دو یار و یار است

باید حوشش توالی در می شست

کامه صلاح و کور نشنان شد است

عارف رفوق بر همه عالم فاد است

مرفی مسان بند بسلام در بر است

دارم متورنش از سا خوات

عوا سید کوجیه و دستار و سرجه است

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان
بیمارستان

بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است
بهر کس که در این کتاب است

عاشقان بدنام و صالح سبک نام
تا چه خواهد شد مراد جام کار
ناله مسکون با دوار لبند
سبس نامار بر دوش و صبح کار
جان سلمان با نغمه دوت
احتمال هم از دل یک نغمه گرفت
برده بخشای را کرد مطرب و سماع
لذت شور و محبت فرستید بر باغ
ناختم آرد در شوق لوتی بی خان
دست بجز این مراد و سبک جار و شام
ز بهار از ناله شهباز سوار باش
و صفات عاشقانه عشق فرستد سخن

عارفان را در میان خود نام نیست
ظاهر کار مراد جام است
قصه من حاجت بی نام است
بر که صاحب در دود و نام است
از سوزش خود نسیم آرام است
عاشق و مستی و دود را کی سود نیست
کوفه و کتار با سبزه شور و زلف نیست
کوسر از دلم خردیده گریان نیست
در سر زلفش دل من با لبی است
ناز از خار و تخم دیگره کل خواهد نیست
کس را به شبها ناز ناله کس نیست
کس سخن بازگ نرود بکنش از سبک نیست

رفعت کار و در مشرب بود است
ز نام اختیار آرد دست ما نیست
بیوچ آری بار اگر ناله بر دست

دل مسکن من با کار و در است
ز نام اکنون بدست ساریان است
جوس را بار از حد این سخن است

صدار اسرار با امر و محبت
میرا کجاست و در با لب سحر است
کرت سوزان را در است
رحم کند و اول منزل است

با غلام از نام گمان آردی است
که گمان غم عشقش نه به آردی است
دل ناتاقه طره من است آردی است
حالم ادری که سبک است آردی است
بهمه در طره و کسوف نواز است

کالی می در طره ام آردی است
از نام انظار از طره آردی است
لاجم در صفحتش کس آردی است
از لب حال و وضع آردی است

کالی می در طره ام آردی است
از نام انظار از طره آردی است
لاجم در صفحتش کس آردی است
از لب حال و وضع آردی است
کالی می در طره ام آردی است
از نام انظار از طره آردی است
لاجم در صفحتش کس آردی است
از لب حال و وضع آردی است

کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد
کفت بنام او در آن راه بگذرد

اندر س راه ملاست و در مسلمان
و ان بلا اوده رحاب من آدم سوئی است

من لاف چون زخم سرم را بموایی
با آنکه زخمه در سرم هر کوه جان من
بر دو اخیتم کون صورت رخبر دوست
هر جسم و نایق است و گم کرد دل گم
آسیه صفات صدایی و خلق را
چشم بد این حسن نهایی تو دور باد
انچه از تو میسر است من حساب مروت
کرنده می نو از تو کرده مکن
که قطع میکنم سرم از تن گیسو نمیشد

خاک و رت کون حکرت است صدم
سلمان بر دم خاکد ریش خون بهار است
عاشقان را دوی سر از شراب دیگر است
ساقی آرت ز برای دیگر از در گذر است
عکس جو رسد جمالی با مع دور است
سایه حسن تو در دم در نقاب دیگر است

در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است
در دو راهی است

از طلب غم از طبع پاکت
بر بار غم تو حکوم حاصلت
در چشم باد برف تو جمع رسید
در اجبه جمع سید از جا بر آید
از بار ب دیده زشتی با روزه
در هیچ آید و سید با کد است
بارت رفت بر باد و کمان صدم
بیکانه زشتی در اندر از شکالت
خبر از چشم من بود اگر چه
دیدگوی مانور از کد است
سماج دد آرد در دل آری طلب کن
در بار در وقت سبازم کار آرد کد است

۲

دل بقصد سجا اسرار کین
در کلا نرغوشی از کون

ما از ارضی دور خدای کین
تا راه ازاده کجا کین

از دارم ز کین نه کین
از آنکه دادا کین کین

قوتی از نو کرد در جان بیمار آمده است
بر لبم جان نبرد از بر بدین کار آمده است
جان زار من هر رزب نرغوش آمده است
از وقت زور بر من خجسته تار آمده است
فی نو کرد کله دیده ام در دیده ام خار آمده است
بمحو جگر از سرگرم صد ناله زار آمده است
در حال از زمان کجا زلف و رخسار آمده است

جان بیمارم با تقصیر او آید لب
مصرفه کنم که کوبد کس را کین
زلف و تاب من خواهد از سر امان کین
تا ندیدم روی خوب را ندیدم ز کین
بی کرمی خورده ام در سینه ام خجسته است
کس بر لطف بر من گذار کرده است
زور ز چشم بسته بر دیده ام کین

از دل کین بدو را کین کین
در خصوص کین کین کین
از دل کین منزل جانانه کین
خوار ماغبار دیده با دیده خدمت
مطرب کین کین کین کین
کس کین کین کین کین کین
در ادعوی نایب و مردان کین

کره بسیار شد سماج چه شد مردانه کین
بر سر مردان علا عشق بسیار آمده است

ز ما بر سر در حال درو منو خجسته است
اگر چه دور درو من بسته بر خجسته است
مگر ز شوق قسم و هوقه بر روح است
ز طوفان در حد عمارت افروخته است
فوشنه دیده بختی خود در کین کین است
سر ز کین کین کین کین کین

فراق روز تو از شرح و بسط روح است
خون بوشنه ام آن نامه را که خود خوا
نکو و اللش شوق قلم در روبرو ظاهر است
نمکت هم سخن استفاق کجا کین
بیاقصه عالم جوان در رزح من
خاک رو نبود از در مقام در چشم

دل کین کین کین کین کین
از دور کجا ساز بر روی کین
سماج مطرب بار کین کین
رحمی کس در سینه منزل در کین
باز کین کین کین کین کین
در دور کین کین کین کین

دل از کین صیب و مرال کین صناع کین
کتاب کین کین کین کین کین
رو طایف کین کین کین کین کین
کین کین کین کین کین کین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

دنيا و نایب غریب غرور و صبح و شب
 در عالم سعادت و سلامت مشغول
 در سر استماع الهی مستی
 خجسته لطف اگر سر تیغ بر من قطع میکنی
 صبح اشرف حرف فرقت میرسد
 سلمان آمد مهر آرد آن ماه رخ بر آرد
 از ناب عشق را موسی آید مناجح نیست
 کما هو الی خشکان موار صد اعین نیست
 ما را که احضار سرور و سماح نیست
 ما را عمومی از سر تو انقطاع نیست
 آن سر دیده ایم سوز و دواعی نیست
 بر بر امیال من مده مهر احضار نیست

سر و خواند ما نو خود را در آید نیست
 راستی را سر و پس رعایت اما بیکه با
 قصه خاتم منکبر خود را جدا کرده ام
 سرور این حسن و غمخسای که در آید نیست
 در سر افکنده است خبر ما نوم با
 که تو تبار در عصمت سر آید نیست

سر در کش نهادم و کار بر سر رفت
 با من نور رفت و نهادم بر
 سخاره را خود در پیش با سر رفت
 مسکین و کم کوی بر رفت و مصمم شد
 با او صبح حیدم مراد است در رفت
 در راه او بر رفت سرم بای اگر رفت
 برخاست تا بر بر جوم بر رفت
 و بگردان مقام بجای و گرفت

که در دنیا و فرخ و نامزد و صبح نیست
 که در دنیا و فرخ و نامزد و صبح نیست
 که در دنیا و فرخ و نامزد و صبح نیست
 که در دنیا و فرخ و نامزد و صبح نیست

از غم و دل در غم و دل
 مدام نشاد بدین غم دلی
 همه همان غم غم غم
 که آن صبح یعنی غم
 حسد را که در آید
 در آید غم غم غم
 مرا که از غم غم غم
 نصرتی در کم احضار
 دلم که در کله ایست
 زنده کوی غم غم
 کورم و صبح طلب
 که در دنیا و فرخ و نامزد و صبح نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در طیره ام زطره در گسنگ در ریت
تشت در استر همه روی گشت

صوفی رفق زمره اصحاب ره روات

سلمان ندیم مجلس زندان می برت

12

مر از رود و جهان محبت تو مقصود است
که حضرت کعبه مقام محمود است

در کجی نظر و در مکتب از خاطر من
خبر از خجایت تو بر بر سر مکتوب است

اگر ز دل غرضت صبر معدوم است
و کرم او تو آرمش و فاست محو خود است

صبار مکتب کورتست مخالفه سبای
بس است با دشمنان اگر کسین بود است

بجهه خاکد رت را مبدیم محبت
از آنکه صهره بخواب دیده الود است

نباه بود دل من سایه زلفت
صه سایه است که بر افق مکتوب است

نه بندگی ز آزل ما بود کرده ام عهدی
بگفته ترک کنیم عادتی در محمود است

رسوخ نرم نو در دیده و دل سلمان
حرام است صراحی و ناله محمود است

بر آن صدمت که از عشق می کند روات

حما عشق تو از من ص عالمی است که انجا

بیا سا که همه پیر است صدی و مارا

صلاه شمع است آن و باقی است حکایت

نه مهر است زوال و نه شوق را است

رحم کند فشرق در رسد شوق تعاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در دل تو نشینادم از اول تا افق است
بسیک با برادر تو ایوان است
ادم شمع که در خانه داشت زینت
دیده منی با در تو نشینادم خایه است
کشتی که اطراف را حای افسانه است
عمره است دل و لعل تو ام من می بود
در دوزخ آن در نظر اسرار در کار افسانه است
کودک شمع زینت بهار در دوزخ است
عالم از فتنه دل تو کجا از افسانه است
سند عالم عمارت تو ام من می بود
الم از فتنه دل تو کجا از افسانه است

فهرست
شب سحر بر آنست بعلب نثر
مردگان را طومرست زنده کند
خبر من که بگو عشق صبار در دست
دل و دین کرده ارفاط طیب و اسبست
انگش در کعبه و در بره سماج دل نو
عشق ناز مرا عیب بکن آینه خوا

صبح و صداست که سخنش اثر شد
اس نظر ما در کراخ اس دلی با بانیست
آر صبا خیز ترا سلسله بر بانیست
نیکبخت است که دین و دل ما بر جانست
عاقبت است که ندم ترا رخسار است
ما بیلای تو سباز بر دل من نشد است

سبا که دی لب لعل بوکار من خام است
مرا که چشم بوکب است بجز در جود است
دلم محبت عشق منقسم در صدر است
طریق مضطرب بر کعبه را محبت مرا
درو صفا می آرا ما صفا در در محبت
مکن سلامت زینوار و کرب بنامی
دلانو طایر کسی درین خوابه بگرد
محدث حادثه است ابهام در و ارام

عکس رو تو انش صاده درم است
تو که که رلف نوشام از صبح درم است
زبان بگو و با محبت در کام است
که این رعب طافت و آبر ما ارام است
که این نشانه رسوا در در آنست
که اگر پیش بو سنگ است بنشین مانام است
که است دانه در خاکه مبرور و ارام است
مکن مکن صنم نه حای ارام است

منست
دین صبار است که سر نام در میان
نطق از خوار بود در رسد و امان نام
کتابی بود که خسته صورتان
بخش فاق و فاق و سنان محبت
این حکایت بعد بود در دست
بر دل من ز تو صفا که بگو صفا کی
عاقبت شک حجاب کل در کجاست
عاقبت شک حجاب کل در کجاست
دل مخورم آرد و لوسف عاقبت
ز رکت که در راه بکار است
گردد ز تو صید است که بر پای است
رفع از تو بار است که بر جام است
منج مشکویم آرد است در سلیمان
عشق سلطان دل و دست در سطلاب است

دین ای صفا در کجاست
دین ای صفا در کجاست
دین ای صفا در کجاست
دین ای صفا در کجاست
دین ای صفا در کجاست
دین ای صفا در کجاست

بیا که کجا هم از این عالم
بهر که می آید از این عالم

بیا که کجا هم از این عالم
بهر که می آید از این عالم

بیا که کجا هم از این عالم
بهر که می آید از این عالم

بیر بار ایار سار است تا او نماند
کابل پیش را صورت کند در چشمش
میدوم جان می تمام عشق او داد
حواسم مردن که پیشین کوه در کاه
جان من خون چشم او مار که گرم کرد
کاسکی دید که رخ ز خود در آینه

دل بس در او نماند از این عالم
بگر که تا کجا چشم دولت سیدار است
خبر که خبر بار از سودای نو در بار
کس نه کار است از آن جهان بس کار
حالم می چشم پیش چشم او سیدار است
تا بد است هر در پای دل من حار است

دل رسلان بود و هوش خود و میگوید گویان

کار عالم من که کار حوسم سکار است

میکنم در درم در این پیش
هر کجا در دست در این پیش
نمکان دار و سیر سلطان عم
که که ما در راه جانانی نباخت
محو دل مجموع در عالم که دید
هر کجا در لب جز بایش است
حسم ترکت گور سه دل کاه است
حشم ان نشان در عالم سیر است

مردم رای در بایش نیست
در دعوت آنکه در این نیست
کتاب جمع همه در این نیست
باز فل دور است با جانش نیست
که عفت او را برین نیست
نفت همه روی در حشر نیست
مع از هر رسد سما نیست
راست خون عسی که ان سیر نیست

خاکت کس نور عیارش است
آدم ز پدر نبی در این است
بجز بار سرف نور است
صدقت از طرف کفر بر سلام است
عوی کس نفاذ است
اولی فرقه در این است
سوسن از درج آزاد است
نار و جبار از درج آزاد است
صدم صحن کما است
نام معبود در این است
عشق از درج در این است
طوب نهادم در این است
دوس سداغ در این است

دل در جهان اول
جان به دراز از این عالم
نوم از در این عالم
از این عالم

نار از آن که در آن است
از آن که در آن است
از آن که در آن است
از آن که در آن است

خواست ما شرح فراق تو لولبت
حال دل در غم آمد رفتم حج کعبه

که در آن است
از آن که در آن است
از آن که در آن است

مزن آرزوی ما سر مزن میکنند
بارگاه کرم من آرزوی فصلی کنار
کفنه بودم در کشم دامن جو با کنگار
ما ز سوای منید شیم ز بر آمدنی است
مکشتم مزن بجای جسمه در با خون
خرم آن مستان که بی آمدند ساعده ام
دل حال رفت و حالت کرد کفتم نهار
جان فدای آرم و مشکس نسبت کرد ز ناز
بر دل سلمان کمانه آرد ابرو کمان

بجان دوست که طومار کرد و داد
بیا که آدم چشم سر نزل طومار
کسب و کسب تو در دم جوار می آید
تو کسب تو می ناز آید در عمر
که عمر اگر چه عمر است هم نمی ماند
ما ز در حال تو دم خویش بدو آید
گر آید بدو در پیشش نشو آید
ما ز دیده مگر در ام از خانه قبول
که در دیده می رسد را ببردند
کوفت دیده می آید در دل در پیش
که در حال تو آید کجاست نشاند

خاک آرم ما دم که از خاک روی می
کودان خاکم که باد آرزو مر روی می
از سو او اردن بجان جویم نسیم صبح
تا سلامی آرم سبیل بد جو می
حون ز سر سوئی شانی مندر میدیم
خاک خور باد تا سر ز روی می

چون حج
از آن که در آن است
از آن که در آن است
از آن که در آن است

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

جمع محمد آرد و در نفس کرم می زرم
بگرایت زار مردم چشم من آرمش
دین سکتم صدای سز زلف کافرت
کنم کجوں کجف ارم وصال تو
سلمان نو انداز سر دسا و اجرت

بر روی آن در لطف تو در من گسترده 16
لکن چه کوه کو عشم مردم نمی خورد
کز زلف کافر تو بس سر در آورد
سپار از رخ کفتم داو دم نمی خورد
مگذشت لکن آرسر کو تو نگذرد

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

مرا که عشق جان بود در درون آید
دنانی نت در دم نمیدرد دل بار
کسی سوز وصال تو زنده دارد
بر آرزوش بدستان را درم کش
تلاست و بادیه و باد و خنجر گره
رخساره حکم چون چونک ترسم
مبول خاکف با برایت سر ما

عجب مدار را شکم که لاله گون آید
که در خراب تو غمیری در اندرون آید
که همچو گل سوز است ره جو برون آید
مدان تو سر در نگارم بدید چون آید
مگر سعادت می از عیب زهمون آید
که ز نفس زخم آرخساره بوی خون آید
حاکم با تو کرد و دشمن سرنگون آید

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

صد زلف جو خیر اکنه سلمان
مرح در سختی گنر سر خون آید

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

باید که در این زمانه
باید که در این زمانه
باید که در این زمانه

منشعب از وقت ظهور علم نوح در عالم
تاریخ بسیار در طهارت کون زمین
از اول که زمین از آب و خاک
و دیگر کس جان و دل در دیده در عالم
علم بای در هر دو در عالم
انرا در هر دو در عالم
باغ از هر دو در عالم
سینه از هر دو در عالم
دلی از هر دو در عالم

باغی روی و روی عشق با او در
در جهان هر جا که ماسی در شبستانی بود
با او مس یا رشو کو آرزو در پیش
سر که او در عاشقی خواهد در شبستانی بود

اسیر گد گسوت کی در بند جان باشد
ای دلوانه عاقل که در بند می جان باشد
بدست یا در کفم خان فرستم با بر مگویم
که ما در افغان و خیران است جا به کراخ
کسی کو بر سر کوشش تواند با جان
حرانش با دجان تن گوش بود از کجا
نور زهره فردای صبا که بر سر است
مصاب رو فقه بر خیزی صبا که بر سر است
بود ستار افکنی صوفی در ما سر در کوشش
سر و ستار را با بیدار فرقی در این است
حسبش کوشه که رسید که باشد عشق
کوشش کوشه که است سر بر سر در کمان است
کسر بر دگر که جان به آمد شدن باید
که در کوشش افکنده خود در کمان است

بهای یک سر سوت دو عالم میدیدمان

منورش که یک افند صبا را لجان است

آر صبا بنید او در شس بهم بر می شود
در شمنش افاق معطر می شود
ار کوا و شکر لاف بهم رسیده اش
دیدم احوال جهانی در بهم رسیده
آردل و دوس هم رفت خالت که مرا
با دل و دین صبا که نور بر بر می شد

مارا از هر جا

تاریخ بای در هر دو در عالم
انرا در هر دو در عالم
باغ از هر دو در عالم
سینه از هر دو در عالم
دلی از هر دو در عالم
منشعب از وقت ظهور علم نوح در عالم
تاریخ بسیار در طهارت کون زمین
از اول که زمین از آب و خاک
و دیگر کس جان و دل در دیده در عالم
علم بای در هر دو در عالم
انرا در هر دو در عالم
باغ از هر دو در عالم
سینه از هر دو در عالم
دلی از هر دو در عالم

بازگردد او را در همان فریاد
این ایوان از خوابت همان می آید
شویا یک سره خالقی همان است
در تمام خود را فان اودا میگرد

در این صفت کل صفت او کار دارد
فاطمه از آن کلمات بره غایب دارد
دیده در خلوت وصل نوندار دارد
کار کار دل است که ما را در دارد
غم را با هم با هم خود با هم دارد
علم است از علم که شمارش دارد
دو صد بار بیغ مزه ام دارد
در هر گوشه گوشه که در آن دارد
نگه کردم و گفت که مویح او

من تو را با بی تو او دوست
عالم خود را با بی تو او دوست
در هر کس با بی تو او دوست

مستور در ایام تو مستور نباشد
ما قوت ز غبار مداریم اگر یار
بی سرو قدت کار طراوت نماید
مستره در گردم بر زره او را
ما چشم تو خوام غم دل گفت و نمکین
ما جنبت و مردوس نوایم و مسکین
ار بومی سر زلف بوم صبر نغمای
هر کس در بگویم زلف تو نمرد

ترک چشم نوم با تیر و کمان میگرد
هر که سر کشد جو کمان سر زلف تو سود
اگر بر سیدش آن نو نام نوشته اند
ما گنجی در تو نوایم رسیدن در فنک
با شرف سر زلف تو بود و شرف گویش
من محساح لب با قصه در جمع شردون
ساقا طراوت گردن خنر سبک میگرد

مجدد این ممکن و مقدر نباشند
زود یک ترا بد قومی دور نباشد
فی چشم اخت جسم او نور نباشند
اول صفت است در مستور نباشند
دقتر نتوان گفت در محمور نباشند
دانیم در در حین آرزوی حور نباشند
کاین ماب و لوان در منی رنجور نباشند
در کینش من است در مغفور نباشند

بنشان کرده ولی از بی آن میگرد
بر سر کور بوجون گمور کمان میگرد
در بی وصله نونی نام و نشان میگرد
در ریب سپرو با کرد همان میگرد
میکنم دایم و چشم جو کمان میگرد
نعمه بر صفی احوال عیب آن میگرد
میں در کار طرب آرزوی گردن میگرد

باز با او
صدا در او در دست
باز با او
صدا در او در دست

بی باک آری آن نفس در بوسه
 مینور کونوی کافرد گراز کبک
 ملک و صدش هم سپید و شیرین
 نموان کردمش و حدس در از
 دل ره کوه مفسود رفت آید پیش
 دل ز حارفت و گریه با و آید
 عشق تلخ است و بی باک رسید به کمان
 سیدانم ز فراق بوجها کرد و آید
 کلام سلمان نو اگر میدی امروز دیده
 او اگر حال مرا حصر سلمان شنود
 بوزلف او دماغ جان معطر میکند
 یک جهان دیوانه در زخم بردارد و
 صورت ما بر دلش را نمیند کسی
 سینه ام را بست و دم می بارم
 جان هم سرور و مرا خون عمو و زارای من

که خاک سر کونوی کند آرد
 بر سر کونوی سماح سر و کار آرد
 دستگای است در هر سر و بار آرد
 که از آن باغ ما غیر نماند آرد
 رفت سحاره ندانم برسد با آرد
 و اگر اس دل گم گشته با و آرد
 ندید صوره صلاوت بکس تا آرد
 سوختن سعی در این سبب بد با آرد
 بدش و عده مسا و که بفرود آرد
 بوجها که در هر حال بد با آرد
 با و در او چراغ دل منور میکند
 کس را در کس سودای دیگر میکند
 کس را خوشش نیستی مصور میکند
 را که کرب می کشم سعد سر میکند
 بوزلف می آید و مجلس منور میکند

در زلفش می آید و در آرد
 جامه صوفی را که در خطه آرد
 شرح سودا و دل زخم
 شرح صوفی و دل زخم
 شرح غم و دل زخم
 شرح غم و دل زخم

نام از زلفش در دوش او کلام
 در حال زلفش کلمه ای از آید
 اش اوی از آید و صد و شصت
 می را بستند ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 جان کس را از آید و آید
 با و ما سینه از آید و آید
 بس که از آید و آید
 در زلفش می آید و آید
 کلام از آید و آید
 از آید و آید
 از آید و آید

درم کونین بسیار کلامی
خار دل اسم ازنی بکار بر آید
نویسنده نام کردی این درم کلامی
این بار در شمار بار دیگر آید

من نامید طبر بر رخ خاطر می کشم
ارحابت کز باد دارم در سپهر بحر

که خاطر در می آرد در سهار کم جو
بار سماع جو اکتون مهران بار کم جو

اهل دل را اجزای ابغیا ره میمند
سبح بر معانیست در درو بر کسی
ایده محرمه فی نام دلش از نخت
اورالتت که بر دل در فخر اول بار

رحب تن را اسرار برده حاجت مند
که سبک در نکت در طل گوارا ره میمند
مانه بر بند از سر نام و نشاخ ره میمند
سبح ایدت اشغار بعد از ره میمند

خارج کرد و جهان است حجاب انکا
راز و حدت نوار ز ناله مستخرجی
راه سماع بحر امانت اندر چه شد
وصلت بجان فریب سهد اگر بر آید

تا مجر و نشور کرد و جهان ره میمند
قصه گویند و سبح را از زبان ره میمند
بیمه کس را اجزای ابغیا ره میمند
جان میدیم درین ره باشد مگر بر آید

در کار می نوایان کرد لطف گزاری
در جان بر که کرد آرزو عصفقش
الش صناد در من بن رف تمامی ارش
مانع از سانس و انم و بس در مارا

کار من و حوس صد زان یک لطر بر آید
تا سوختن جو سخنش اول رسر بر آید
از من خود مال بد و دوی اگر بر آید
کار بر اگر بر آید رسر مگر بر آید

لطف خاص خوش بود عالم عدم ناز آور
دل آورده مارا اکرم ناز آور
حاکم کسب مبارک درم حساب ختم
در علم هم در علم ناز آور
میسام در اول خط و خط ناز آور
کرد الهام که لطف علم ناز آور
سکیم جو حکم و سخن ناز آور
که یک بود از آرزو علم ناز آور

آفرین

نویسنده نام کردی این درم کلامی
این بار در شمار بار دیگر آید
درم کونین بسیار کلامی
خار دل اسم ازنی بکار بر آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آفران در دلم بر دای برسد
بر درشت سمش مال در ام جو رس
بخار عسمره شاد بر نثار تو کنم
بای را بار نگار سرم ای در دست
عمر ریاد و مو داده ام دمی رسم
سر با بوس و دارم من و سهار کجا
رویم آرونده کون تر شد و سدا تم
مخفا خون و ما در روز اسن
کیت هر قصه مرا تو نگار من کو
ما و نوشتن ام سستی کونتری ما
بار دل و ملا جان من کلام من ششم
کار در دست کسی چاره هر کو مگر
زرگ سست او مراناب صهار مدید
من کجا نوشتن من بر من سوبی او
سکه و صدان صنم در دست جز بر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و آفران مال ششکیر می رسد
ما بکونت مکر او در دای رسد
که بگری حوروشای نگدای رسد
گر مهجم رسد حق بدعای رسد
که بکبار لو اسب سواهی رسد
کس با چه چنین سپر و مانی رسد
که برو من آرسن دیده بلای رسد
کس نه در دست هر گر در دست رسد
ما مگر گوشتش او مال زار من کو
کو بر بار من رو ما به بار من کو
لاش ما توان آراست هر بار من کو
هم فطر عتایش چاره کار من کو
ساقی حر عتایش کو که خمار من کو
عده حساب من مگر ما به خبار من کو
رسم آرا که فی زرش قدر عمار من کو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

20
استک بر ارم و ششم
خمس بر یک ما ز زاده می بایست
آیدل آیدل کفایت
جان فدای من و ما و با و می بایست
بار خند جمع است که در دست
ب زار او در حون و ولاد می بایست

من ششم سواهی در آن رسد
دل از در دست سستی که در دست
کار من بار را به من رو که در دست
عده از من سواهی که در دست
عاده در من سواهی که در دست
سهم از بار من در دست و دست نا چند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آن بر چهره در مار انگران میدارد
را بکام در دستش جمع سرور را خشم
زرب میسردیم و عده که کامبیدیم
دو کس کفتم در غمت جان مراد او بیاد
آنگاه آن چاهک بیل چاره مرس
گر بدیدار تو فرسوده آسوده نشود
خبر نیست که در باغ حالست سمنه
نوبه کردار سر زنده و قدسی سمن

چشم بر باد نظر ما و گران میدارد
سحر ازین سر کشنده گران میدارد
غالب آنست که ما را ز بران میدارد
گفت کار ساده سنورت غم خارج میدارد
تا چرا اسهمه فریاد و غم آن میدارد
ما به تن حس را چه ز باغ میدارد
حشمت من آنکس در سرور او آن میدارد
حشمت بر مرت تو اویش باز بران میدارد

21

خان زندگی از چشمه رونوش تو دار
آردانه و دوام دل با صلح بگوشنت
دوشن سیمه قصد طوف خاطر با جو
رنگی در گلی باید از اندام لو نابد
در شرح بر آکنده گی با ست و کرت
از شن نیندیشد و آرزو بر نه رسد

دل سنگ از سبب گلی بوش تو دارد
باز این دل با منتظر گوش تو دارد
از لب بر رفت طوف و درش تو دارد
بوسی در صبا دارد آراغوش تو دارد
زلف آنهمه سر بر سره کردوش تو دارد
بر کس در سواری لب جودوش تو دارد

دل در صوفی و مانی دل تا بکوشد
بر دیم به از آنکه همه صوفی نشاند
دل در دیوار است با بر و صوفی
جان غور است حورم در غم نشاند
من حورم در غم است در غم نشاند
نقد غر ز جو و کبک نشاند
در خط ندم خاطر سبب سبب نشاند
کشتن سبب سبب نشاند
حالتش کا خوش نشاند
سنگاه خط نامه سبب آله خورنده نشاند

صفحه اولی دل بگردن سا دارد
سجده در او عایش بران می دارد
سجده در او عایش بران می دارد

کسی در غم نشاند
کسی در غم نشاند
کسی در غم نشاند

بزار با کفتم هر گوشه کبر ای دل
حدت من شنیدی هیچ حال کسی
مراد لب برشان و جمع بود مجموع
دلم رهورد و کفصد و کس کس سهرت
که درستان بود با دلی تواند راست
نه از روی خمت بر گیا که بعد از من
حوسر ز خاک بر ارم نور چون صبح
حاصل لب بر سواد دیده من
فدا را کس از خارج باز نماند
بر او دست ماصوفی سبب سرد
تو از سوزناک نی جو محمود سوخت کاشش
خمت در کرده از یاد بر ما میدرد
بیا را که دور افکن بر و لبش بر روی
نه تقاضا نه کرد از دور صورتگر حنی
بیا شنید می با من عم جو ما نور دارم
خوشم که سوزانی از عجبم را فرود

چشم او که گمان گور کس کس باشد 22
که نشنود سحر و دست حالش این باشد
دلی هر ما بر لب کوشش با سید
که امضایه با جوع تویی بدین باشد
که دانه های سبکش در استن باشد
ز خاک من بدد و در و با سیمین باشد
صفای مهر تو مانده از حبس باشد
مصور است و فخر که بر گیس باشد
صه جان عزیز تر از ما زارش باشد
در آد ام کسان نادل غریب مکه
مر آن ساز مسوز و مراد این نور سازد
لبت باید که تک نوب در آلم کرده بود
که زوی شوق بوک کاشش در من ندارد
کسی در صین اگر نقش بد صورت کرد
اگر خوف یا خن حالت کس را خوفه برد
و کز تنم نه بر سر ختم را فرود

باز با کفتم هر گوشه کبر ای دل
حدت من شنیدی هیچ حال کسی
مراد لب برشان و جمع بود مجموع
دلم رهورد و کفصد و کس کس سهرت
که درستان بود با دلی تواند راست
نه از روی خمت بر گیا که بعد از من
حوسر ز خاک بر ارم نور چون صبح
حاصل لب بر سواد دیده من
فدا را کس از خارج باز نماند
بر او دست ماصوفی سبب سرد
تو از سوزناک نی جو محمود سوخت کاشش
خمت در کرده از یاد بر ما میدرد
بیا را که دور افکن بر و لبش بر روی
نه تقاضا نه کرد از دور صورتگر حنی
بیا شنید می با من عم جو ما نور دارم
خوشم که سوزانی از عجبم را فرود

درد جان دل سوزانم با باد
از آن زاده ای که از آن خوار
درد جان دل سوزانم با باد
از آن زاده ای که از آن خوار

بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است

گفته اند که در وقت سوزش
کمر که گند زلف در زارت نسوزد
و اعطای روفانه بخوان و نسوزد
کمی در و عاشقی بلباب و نسوزد
رکوه از و چو دره قرار و نسوزد

مس خاک با بی اینم گویند مس سوزد
خام مس راز و رواج را مودارم
از زلف و صند و چو دره از سوزد
تسلیاتش میس کند رجان مستافان کند
از مس سوزد این رجمی در مودارم
مس سوزد و اشک مس گفتن در از سوزد کم
شطر رتوشش که کنم حر خون که بدیم
بش مس سوزد رنگ و بود که مکه که مکه

سلمان ز در مادم من بسیار در سوزده
نامس بجای می پرورم در و سوزش می پرورد

سکوا راه باب رجمس بسیار بود
به پستان رویه پرورد می با باد و نور بود
که خورشید همان ارا بد و سوزده می بود
سوز زلفش کس بود که غنبر بر سوزید

بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است
بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است
بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است

بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است
بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است
بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است

بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است
بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است
بیمه از این جهت است که در این کتاب
تعدادی از اینها را ذکر کرده است

سر راه سر کوی لور و اید همود
نار تو صحنه غسان بطرف سماح

سب ما خاکت نامی لور خواهد بود
صوم رکاب آمد وز رخ رکفت بماند

نامی ار ماه فک را از کمان آید بود
تا که بر روزی ماه طلعت گرم فال
رافعت روی خوب دیده من خیره گشت

سرور از سر و حسن را عمیر گسود بود
روز و ماه ما مزارک فال مانگود بود
خیره گردد دیده صای کافا آید بود

سرو قدر است عار جو بیار چشم
سکه هم جور دم بویت کر نام حاصل
بسو دای سزای لور چون گویم

صند اما غمی در سر و شمع لور بود
عشم شاربدم خورشید نور تو بود
با دگر می کاورد ز رخ خاک عنبر بود

رحمت سماں دیده بسیار و کند از قریب
ماندم محکم کلمه بی خوش گوی بود

رلف در حصار ز انعام در بحر و خوی
میکنیم رک سوزای سزای تو و باز
امک من ای ره راز دل من میگوید
دل بزد و ادم را و کرد و بجام سداد
احش منم نشاند الشرح و مسبد ام

بر که یک فود سیاهی رسیده اند
با دی اید واس سلسله می خیزاند
راست مسکود و آرد دیده سخن راند
مسکوت است که داوم آرد و نشانند
کانش من کراز خاک در نشاند

بسیار است که در کتب
مستند بود در کتب
نویسند در کتب
نویسند در کتب
نویسند در کتب

بار اول می خوانی و بار اولی
کتابت من در احوال حاجی
جمع من در سنن سنین و صلیات
بر در اول در استانی مبارک
کس در سنن و بیگ کسی اصول
می نامد در در احوال سنن
کف من مدیم کام در بابی
گریخت از کای بابی مبارک
با و صاحب می تو اطمینان
گردد از او را کلمه انانی مبارک
گوید در کتب در کتب
مرو تو در ابد در کتب
نویسند در کتب در کتب
کعب منم سرع حال با اولی مبارک

الشمس سوزن زنی نامم اجم ابی
کهن با صحنی که در آن کلمه آمد

همان کلمه که در آن کلمه آمد
در این حال کلماتی بود

یار می آید و در دیده خندان می آید
سر سودای تو گنجیت نهام در دل
من که رسم هر عشق تو حکما رسم
حکالت در اگر می بود در جور شد
مانوسی در دل من کی دگری می گنجد
هر رسم مظهر و خوشی خود همه کس را
تکلیف در اگر بی تو رسم از دست تو بر
ردم صحبت کس به نوار دودی

کرم چشمه از حیات صدف بود
در این حال کلماتی بود
نظم عشق تو در دیده با چه می آید
نظم معایبه عشقش از آب بی بند
نیزم چشمه از این صبح محو گشت
در در حجابی چشم از آب بی بند
خالتش از دل چشمه هر که بود
کجا بر هوای نزارت و کباب می بند
دلاگر دیدش فوراً عهد حسب
خود ضعف خود عهد حجاب می بند
نهاده دل بگلی لوفان را در سمان
بهار خوشیش از آن در حجاب می بند

مرفوع در برج و فک تو سحر سلمان را
لاحرم نازک و زیبا در روان می آمد

رفت مشکس صفاش بر در کوه کوه نشاید
انکه روشش عاشقانه را بر فراغ سر بند
شش ابرم بر نفس در دل سواهی آمد
دوشش منبر در دل در دوشش هرگز نبرد
چون روی محزون زحی که موسی سلی بر خمی
من در عای می مورستم که تو درش راه سپردی

جان را در اول نماید بار و بار اول نماید
عمر از در زانند و عمرت زان نامم زانند
لطف کرد از در بارم و او را در بارم نمود
تو نفس زلفه و لقا و حکیم با خود نمود

حافظ در این کلام
حافظ در این کلام
حافظ در این کلام
حافظ در این کلام

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

26
معه اس جام را در سماج خوانم فرزند
کرد رفتند یککک با خود اندر رفتند
کاس گناه ایام کرد و جوش از سماج

سماجی بود و سماج که در من
اگر جسم و دگر ا در دوی خیال
که خطای دیده از من تو آرم سبق

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها
بیتها در چشمها که در چشمها

دل فطوره را بشناسد از نایابان

گزاره دیده با ابراهیمی

بسیار از نام بود بسیار

بسیار از کار بود بی او

طهرت فکرم یاد دهم قصه ای دارد
بغیر یاد در این یاد دهم بی یاد

نیت شکن و مست از دل خون آلود

ده مهر عجب منگس نغس اسلمان

در نامه اگر باشد سهواً قلمی شاید
بگردد این سودا ناب قدیمی شاید

نامم زبان بگو گم در نمی شاید
نظاره آن منظر صاحب نظر باید

گزرند کنی یارا ما را بدی شاید
کار من اگر در دوشی و خمی شاید

من مرده آن خاکم کلم فعلی تو جمع ریزد
جمع سر زلفت کار من نوریده

در باره درویشی کردن گوی شاید
لحنش بود و فحشت در دیده می شاید

بمانظر رکن گم گاه در سلطان
رآب ز بند مردم اس دیده نمناکم

در خلیت اگر باشد بر ما علمی شاید
می آید او و عقل من از جایی رهو

حق گنت علم سنان در عیبش
آن سرو بین در باره بر غنا می رهو

خالی است نازنین در تنه می رهو
روحش بسیج کرده به بغا می رهو

حوریت بی قسب در آرزو می رهو
ارزنگبار رلف بر آکنده شکری

سکزایه بریم که بر ما می رهو
ز آن خسته نشود در سال می رهو

مارا اگر صاحب بخوار خو گزاه
مسکس دم نهادم در رفت خسته شد

ایم در آرزو می رهو
گویی بر این منزل ما رسم نمی رسد

سلام می آید بر منم می که کوزد
بسم از آن زلف نومی درم بد عالم

دگر چه حقو عالم بسم الف فو داد
تصام روی بود در چشم و ما متخیر

در آسم که حسن صورتی را از نگار
بسم جو باد کند درون خاک کورس در را

ریشون آدم جسم می کرد در دست آورد
گرم وصال تو کدورتش ز جسم او

مردان نو دانه در پیش رسع نکند ارد
سوز و صل نفوم و عده داده بود

در این مکنش

باز در این شرح با باز ندارد
کوه در کوه زینت از این جایی است
بطلع هر زینت با کار ندارد
بسیار از نام بود بسیار
بسیار از کار بود بی او

و امکنش از من در اصول کل نازک
 میباید شب در عم کل بر سر خار است
 در آینه اس جمله حلالی نگر استند
 دارم عم جان و دل بیمار و در حال
 طرف آینه روی نور نگار
 در باب که افتاد رنگه بدایت
 در چشم نوزاد و نمانیدم حشمت
 آورد کتف شکل برف تو سمان
 با سر زش دم بود جانی نمکند
 در سران مجلس هر دار در چشم حشمت
 زنده کومرود دیوار زیبا صورتیت
 حاشی ای پیران امور صحت کسندیش
 کوشکامیر میکند جان من از چشمیدم
 منجورم جانان عمی روم ز نادوی خشت
 حال سمان ارطع عارض جانان بوم

خار است و کل از حجب او عارض دارد
 گوکل مطلب بر که سر خار ندارد
 می جمله کئی ز سره گفت از ندارد
 انگ کس کند عیب هر بیمار ندارد
 ان آینه کس است که ز لنگار ندارد
 سمار و عیب اسع دل و تیمار ندارد
 مرکت و عم مردم شناسی ندارد
 انوار و عیب کس انگار ندارد
 با خالیش خاطر عم حشمت نهادی میکند
 حال از حوس بر نبر اند گزانی میکند
 راستی و صورت خوش ز بگانی میکند
 لوتش بر نوبهاری بوسه نهادی میکند
 خسته مالش ز عین نا تواری میکند
 حرم آنول کوبدین عم ساد نهادی میکند
 نازه عیش بر نبر ابر عوار می کند

جمع شرح حشمت صراط مستقیم
 علم ز بر قلم
 منشا خود
 صیقل نام ز یاد
 صفا و صبر در راه
 راه خستند و از درستی رسیدند

ان خال از زشتی در کارمان
 و آن نذر است که بیمارمان
 دل کوشمال با لب بود از زلف بیار
 نمانی از انما و سر لاله ارمان
 در افشار گدشتش از در زده بر کمان
 کوه بیدر و نماند و نماند در مان
 کوه بیدر و نماند و نماند در مان
 کوه بیدر و نماند و نماند در مان

که ام که است
 کوه بیدر و نماند و نماند در مان
 کوه بیدر و نماند و نماند در مان
 کوه بیدر و نماند و نماند در مان

کارهای کار که کار و رسم همان
 کارهای کار که کار و رسم همان
 کارهای کار که کار و رسم همان
 کارهای کار که کار و رسم همان

زار باب مالند جو پیش کسی درید
 در کارها که رسد که در کارهاست
 آن دیده را که صوفی صفا بیفتد
 سلاح کشنده خنجر ازین دست
 باد سوامی کورت گرد از همان برآرد
 آبی بر چشم زن زان ستم زانگاه
 شوق صفت نه سینه ماصد ترا در دیده
 بر سر زین هر اوست از قامت موسایه
 سلاح سر و جانی دارد شایسته کن
 آن که مانت در ترا بنده و عاقل نشود
 با تو دارم راز دل سالیه عشق و ملی
 در سریم است که خاک کف با نیو شوم
 شعله آتش دل سر صفت با نهاده
 میکنند در دراز ستر رفت کندار
 بر که این صورت و اخلاق و صفاتی درآید
 بار او عاقل کل خسر مانت
 فی احمد محمود جو که در کارهاست
 بر دم شست و لایق دیدار مانت
 بخاره خود هیچ گرفتار مانت
 آب جمال رویت ز آتش صفای برآرد
 خاک مرا سورت با دوز میاں برآرد
 خدا که دیده را اگر و همان برآرد
 نادان صامت آن خاک صای برآرد
 ما این سبک سازد ما را روح برآرد
 یا عشق تو مجرور عیالی نشود
 کار کجاست و عیب بسوابی نشود
 من بر اینم حرکت موافق نشود
 دارم امسدم در دوش تو لاجی نشود
 تا بر عم دل من با تو موافق نشود
 که نو داری رحمت محسوس صلابی نشود

نگاه در خطه در درستی در این
 نگاه در خفا فغم صوفی صفا فی درین
 نوزم از در جوش در ایامی صفا
 تا بهر نام که خوانند از ایامی صفا
 عاقل صفا فی هر اوست از ایامی صفا
 منت مکنج هر اوست از ایامی صفا
 باد بیماں سبح کی بصفت بر بند
 که هر روز در پیشان این سبح بر بند
 ما هم عشق تو گوید برود و عقل جان
 عقل در دوح برود و عشق تو کجا میماند
 نوز ما فارغی و صفت تو دل درت
 کوشش امید بر منظر در مانت
 با بی آن ستر که بر آن که بگو تو رسد
 بر سر کو تو ای طالبه فی بیایند
 منت در دید عشق تو جمع حای و
 حای آنست از جسم خود بر مانت

چشم خود را
 چشم خود را
 چشم خود را
 چشم خود را

بیا ایام جمعه ها که در روزهای
پنجشنبه و جمعه ها که در روزهای
پنجشنبه و جمعه ها که در روزهای

بیا ایام جمعه ها که در روزهای
پنجشنبه و جمعه ها که در روزهای
پنجشنبه و جمعه ها که در روزهای

بیا ایام جمعه ها که در روزهای
پنجشنبه و جمعه ها که در روزهای
پنجشنبه و جمعه ها که در روزهای

نشسته خود را در می نعل تو ای بی نواد
خواب که در گوشه خواب در بد چشم
مستدم بر در پیش بار سگوعه می
اندیش لشکر ببرد در بیای وصل
سر جوانش نشی رفته و کردم بوال
میج ولی در نهایت بعمد وصال
نکتم جمع کسی کاتح بدت اندیش
اکه سر کور اوت عین رو در آرا
حکم محمود مستان را بهم بر می زند
رگت شمت ما بر زد و جمع ما را دم بدم
تا بیاید سخی خون نشخه رویت صبا
بار تا کردم بر کس ساعه و همانه عهد
صحره در زخا سحر نور نشی صفت
ظیره در باد سحر گام هر سوره است
چشمندک

صوت بارانش می شمع تو تابی نواد
حاله خیال نمودت منحل نشاند
حرم ستر سوزت داد خردی سگوعه
بر در و ریام را سرت ای بی نواد
میج صلاهی نتردی میج حوز بی نواد
ماله اوانش تخت یار عنالی نواد
در ره نش بد ساخت مالش را بی نواد
و عده همان جو افرا سرت ای نواد
شور افک کفر و ایمان را بهم بر می زند
معمای تنم بر کمان را بهم بر می زند
بر دم او را از گلستان را بهم بر می زند
بار عشق آن عهد و سمان را بهم بر می زند
دفتر فرس و ریگان را بهم بر می زند
مردوحی بر کشان را بهم بر می زند

28
مطمان از لب لاله بر سر آری
باصه بخت که می را در پیش او
ساقاب دارد که بیوشی می در او
دل بهوش از نام بهوش او در او
تا بد از همه دل های بی باغ
مانتای کل غایب بهوش او در او
خشم و از بر تو را گوی حیلان را
در خراب است از کس کوش او در او

کل آرد کس به ما نشاید بود تو را
مانندش ای جا که کس کوش تو را
از اهل نینوا در آتش از ایجا
رنگ اندام خضر از لب جو تو را
ز افغان سده در سیه که در در تو را
ناب تو را نشد که کس کوش تو را
خشم بود در زانو تو را
مقصودت که کس کوش تو را
کارن از دل می کس کوش تو را
کار کس کوش تو را

با خیال خلوتی خوش دارم اما بخت
مدعی او حاکمان را بهم بر می زند

درگاه ارباب...

درگاه ارباب...

درگاه ارباب...

درگاه ارباب...

درگاه ارباب...

درگاه ارباب...

درگاه ارباب...

گر سبای تو رسد بعم سرموی تو رسد
کز کوشش بد ماغم همه بوی تو رسد
جان چه بسا در پروردی سبوی تو رسد
اکراش بر صبا ی لک کوی تو رسد
عمره اصب در قسمة ار بر گوسه بکشد
سر خوش است اشب خمار مستی تو رسد
حون بدس سر مایه کس ما خونوی بود
مسد بسوشش من بگرد تا بغی کند
ارحیالک سبب عجز است در سرال کند
عنی اراکاری کند می جمله با بر جا کند
در مجالش در دل اید آن چهار ما کند
خند ما را در مسام مردمان رو اکت کند
با درخماز است می ترسم کرا کند
بمخوشمان عازمی او اکت کند

ز سر سر شوریده سبای چو نومی
من سبوی تو ام آوردت سوا حوا بهار
سانی آرور دمسو در تنم جانی کتی
منع می خورد ب سبب کنجی هر صوفی
بر شنسی سودا ای شمکت سرم نغوا کنده
آرمی سودا ای شمکت جو رس بر کدی صانع
ماینه من بر سر شود ای شس سر پی است
رحمت عظم می کوشق صمی اید عقل
در چشم کز نار سرور را بنید سرو مانه
در ره عسوس سوس سر پی هم رهای بای
کر کند میل و ناسی باشش با و گردن
رف بر جانک با حد آنکه با را کوا
بمدوم با دست و زر درل منگوم بیاد
اوردن سوسه مگرد در هر سوناکما

و اینک این تمام نوبت تو رسد
از کل ناره این همه با نده تو رسد
دل در طره طراز زانی تو رسد
صال می غره بیمار زانی تو رسد
می نغم زنده بطور تو رسد
کوشش که از بر تو رسد
مسکن راه خود در نش تو رسد
که چراغ خود از یاد تو رسد
سر کوی عجز خاک تو رسد
نفس تباره چه دانند که می رسد
نفس مانند در سمان یکمیز تو رسد
بمجنش بکند از بدم نامی رسد

که احمد در غم بود و فامی میرد
سخت آنکه بستم قضای میرد

گرچه در عهد نو عاسق مخفای میرد
بر که میرد بصفت بوجان شده دست

سخت خود را و از دل رسد
سخت زان بخت او در کوی رسد

کلمه صمد
در سبب ز یاد می رسد
در سبب ز یاد می رسد
در سبب ز یاد می رسد
در سبب ز یاد می رسد

رخسار سرگرم مدحی بسیار ساقی
بسنم می خندان کس ملکات کاتبان
نشنگان سنیدم در کمر نگاهی
ملکیم کس لعل مدعا نش وصالش
دل حسنت با من هر بل کیم دعا

30 که خان مصدر بر آس دوایان
در هیچ شان شعور اردو سیک ما سیک
بم سکت خاطر نظرت حراسا
لطیف در حجاب الاید عار و ایان
صده دعائتم در سمل انزوعی انباشند

آن بر کسیت در آرا عالم بود نمود
دل به پروانه عشق منم می آرم لبند
کرده او از ریاضت مخالف با شرح
در گل تره ما کشت نهاد حور شکست
ما جو خودم رات نشکستش از ما دامن
اچنان نازکی که شکست هر آن کسوم
دیده ما کجایست عشق بی تو
مدعی حمد کس غیب در است خندان
بسنم کس کرده شعور عشق می
کود سلیمان کس است که سر در نو

دین صحرای آن که بر باد در در کس نمود
در سمانه جان لعل نور من نمود
راشتر او در کفین به عشاق نمود
روی حور سید به گل سوزان نمود
که ز ما دور بر اید صحرایان دور
دم زنده رو تو حور لاله بود شرح نمود
بسکه ما حاتم زجاجی غنیمی می بالود
احسن است و چنین محمود حسن خوار نمود
ناکمان با دسوار آمده ان کرده بود
کود سرنایم خود را چه ریا کرد نمود

باز سبک در باد صبا کس
زده در لب در باد صبا کس
فا در حسن در باد صبا کس
ما رفود در باد صبا کس
حسن تو سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس

باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس

باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس
باز سبک در باد صبا کس
در باد صبا کس

از نظر اول نشسته را با مصلحت نماندنی

در اول در است در اول در است

با این روش کارها را می توان کرد

از آنکه اینها را می توان کرد

از آنکه اینها را می توان کرد

در واقع هرگز نماندنی را

در این روش کارها را می توان کرد

زود رسیدن سینه برانم در خطا کرد
کوروت و حدیب کوروت سینه جا کرد
ما و عم عسوی بود حکوم در جهاد کرد
صدرک برای تو و کارت نبود کرد

بر چند چشم فوج گشته را در است
سدر بر دل من ما و صبا سر در آرزو
سماج اگر عسوی نیاید کنش عیب
مستکن از کل کله بسیار در دارد

در این روش کارها را می توان کرد
در این روش کارها را می توان کرد
در این روش کارها را می توان کرد

دست زود چهاره سر ابا و رید
خوفه صد باره در هوا بد فرید
رفت دلم نایچه خواهد رسید
بافت هر او در روی در دوش چشید
در در گرفتیم سباید کشید
کاج تکلیف دلب سنا و نگیه
سنگ دهنی است ترا کس ندید
در غضب وصل تو توایم دوید
طوطی عمارت بر سماج برید
هم دل تو هم در دوش ستم جان هم براید
در بی دل ندانم عشق از کجا دراید

پرمین از مسکده لوی سبید
خوفه از آن نشد در فروش سبیدی
جان همش خورد در سید ملب
مشرب صافی حقیقت کسی
در درون را که دوای دل است
شوری و سحر از آن رو است
تلخ حدیثی است ترا دل نواز
سایه صفت نایم افشا و گی
عشق تو ناظلم سماج حکمت
عومای عشق در دوشم ناگاه بر سر آمد
بر در کرد و عالم بودیم سینه حکم

در این روش کارها را می توان کرد
در این روش کارها را می توان کرد
در این روش کارها را می توان کرد

بناقص جان نواز در در است
عاشقانه از بی مصلحتی نشسته
کلیه در در است در در است

باز سر فرود

بناقص جان نواز در در است
عاشقانه از بی مصلحتی نشسته
کلیه در در است در در است

تو ای که در این دنیا...

ای که در این دنیا...

ای که در این دنیا...

با سرفراز تو این شکیم و این صفت
بسیان در سحر شام به آوار شدند
مهر جان ملک از خانه برانید بیام
راه عسق نونه راهیت که اقدام روید
حای آسنت که بر حال منش رحم آید
بر سبب اگر اگر حس تو آگاه شود

تا که دیوانه رخبر توام نام کنند
صفت مر آن سر و کل اندام کنند
تا ماتای تو بر شای ارس نام کنند
شرح سونق نونه کار سبب اقلام کنند
حاکمان نجان نجانش اگر اعلام کنند
رود روی تو و شب بر افشام کنند

از ری و مطرب کنن در عیال سع
نخزل تو بقول تو خواهم
بود در بار اول آزاره خدایت
کامکده بجای سید آرزو سید
فتح رقص کلید دانی سلماح
کتر سبب و در آن کند خدایت

سحر که عیبی او از میگرد
بیار خوش با معسوق میگفت
مهر لسی او میرود در غنم یار
نسیم صبح و شب می شنیدم
خداست رکن با دخی بخت
دل بی دلدار من رفت و جو آخ حال دید
در مسان دل و دیده هر دو از شک
دل بر جو خج گرفت کابل بخت

سعی نالید و با کل زار میگردد
سازش می شنود و نار میگردد
مرا با خوشش و منار میگردد
و لم دیوانگی اعنا میگردد
سواهی صحت شر از میگردد
ارنگ بدیدار گرفت و امن دوری
حسب بر وزان مبارز و کسار گزند
آمد وزان موعه خج و بخت گشتند

ماد صبا بیای تو می و میسرود
در گلستان تعلق روی و میسرود
چو کت تو میکان که مباراد اعاشی
آرد و همان نیکو سر روی و میسرود
زاد اسم که از سر روی تو سر نهم
مقدر که سر از سر روی و میسرود
بیا و در دست و دل تا دوان من
که میسرود بیا و میسرود
بانی از تو کسب که عارف نامی
در کاره بی نام از کوی و میسرود
قوت از این و میسرود
آنکه در آن و میسرود
ننگی در آن و میسرود
در طره باغی که کوی و میسرود

ببینم که در این کتاب چه نوشته اند
و در این کتاب چه نوشته اند

در این کتاب چه نوشته اند
و در این کتاب چه نوشته اند

در این کتاب چه نوشته اند
و در این کتاب چه نوشته اند

دل ز غم گرفتگان را
جهان در جان بگرفتگی بحسن عاقل
را از راه اسیرند در گمراهی
اگر هیچ نگردد بوی پیراهن گشته
دل من از سر زلفت منبیر و جوی
ز غم عشق تو امرد است در دل من
تو با کشتی و من سینه نوری عاقل
هیچ طعنه نخواهم کشید از تو غم
مرا از روح سگی است و نیست از تو شکیب
میرسد حال دل از من ز شک و خوس برسد
زمان عهد در ندارم ولی منورم است
صد گنگ غمزه آنرا که در دست ما ترا
باید آن ما نیم از آن جانها عاقل
ما چون شکیم از در آتش غم در خون حکم
چون گشتم باران در من میبارم در گشتم
چون گشتم باران در من میبارم در گشتم

ساقا جام جابفته بر در
همان صدمه باسد و جابحه صدمه خودی گم
مرا مران و گمی گم از آن نزار اسیر
گرفت بر طرقت منت بر کج
کجا رود دل بچاره مای در رنج
صلواتی است در زلفه خوش گم باش
لواقت بی و من زره عظیم محبت
سبح زخم کجا مهم کردن اگر تو نفس
مرا غم گم کرد است و نیست از تو گم
که شک حال دل آردیده میکند نفوس
امد غم در لطف تو است عذر بند
منورم بر سر دل نشانه بی نیر
سایه وار از افشانی ناگهان عاقل
بر کناری در میان مردمان عاقل
حالت نزدیک و راسی در میان عاقل
بر غمی ما توان اگر کار و در عاقل

طاعت
نیت عالم بود
سر چه از نای حومه
خفت خشم لورا در آرز
اکمال انداخت خصال
ما و خشم در آرز
و خالت کفایت حال
صحت کسک نمانی حاجت

سنگین با او بودی کلست نمانی آرد
سلام می آید از او بر این عالم آرد
نویسی بهر محرم تصویرانی آرد
بگشتم در در گشتم در آرد
صبا کسک من در آرد استن عظیم آرد
نور دمی کنی در آرد استن عظیم آرد
دوای از غم است بطاعت آرد

ز در دست که توانی هم اقبال می آرد
ببینم که در این کتاب چه نوشته اند
و در این کتاب چه نوشته اند

اعداد ده امده از دانه کلامها
 کلامی در دل عالم اربانی
 عالم ز کلمه در دانه کلامها
 از دانه کلامها در دانه کلامها
 عالم ز کلمه در دانه کلامها
 از دانه کلامها در دانه کلامها

کوی در سر نقش در آن نشان نمیشود
 دل شکسته همان نیست نام و نشان

بار بار با حقار و شکر در دنیا
 چون شکر جام اگر کسی بدارد
 می در طعم شکر می شود بهار
 بهل کوه است ز کوه بهار
 بهمنه کوه است ز کوه بهار
 سماح و خند و خورشید کوه
 سدا بر لب کوه است بهار

ساکت راه ترا مالک و رفو حکار
 طالب در میان نه نمود در کار عاقبت
 صحت کل را اول بار در عالم واسطه
 چون ز غمهای سوار است امن خام گرفت
 عقل سبک بود در این راه سبک با بار
 حال سبک بودم و سخنم چهره را کان
 آنکه در سبک است سخن سبکی باز چو گوئی
 حسن جواب است معنی آن در باقی صورت است
 مدعی را از حال است حقی کان چنین
 کار می گوئی است و در عالم نفی و کرسی

چمن با صندل است از انار حکار
 عقل در سبک است از انار حکار
 سخن در سبک است از انار حکار
 مرد از سبک است از انار حکار
 جان سبک است از انار حکار
 از سبک است از انار حکار

رس پیش داشت بار غم کار و بار بار
 عمر گذشت با سخنم را هیچ وجه
 خدا که بر دم ز بی بار خبر غبار
 او فرد گذشت سبکبار کار بار
 در حضور او ره دهن سنگبار بار
 خضری غم رسد بمن از رنگبار بار

دینی در دنیا

زار زار زار زار زار زار زار
 زار زار زار زار زار زار زار
 زار زار زار زار زار زار زار
 زار زار زار زار زار زار زار

همه کجا که میماند
که اینست که میماند

نار و آتش در دوزخ
بسیار است که در دوزخ

حمامه زرق و لبت در بر
گره شمشیرند یار از روی تماشایی
دلش شوق لب حریف است یار

اشکارا چه کفر خرقه شب سازد
در خویش بخت بر بندد و دست
ابر در کعبه رخا کدر با ده فروش

کار و ساز و خرد را که در گویش
کار و بار و روزگار از همان است
مار و آرزویش همه دارم عالی گشته
گر سپید آرزوی بشنند کاسی گویند
کو کجایند مانند جان رخا کدر گویم
عارفان از نعمت و نسا و عطر عاری اند
صد بر آرد از مهابت شکوی در مانع و جو

اعتبار کونندارد اعتبار گویش
کارگر است ما را هیچ کار گویش
کرمات گنج در در کعبه گویش
وزیرین آرزوی رخا کدر گویش
در کعبه ماند سر و دوش ما گویش
کرمات شد این دو ما را عیار گویش
کرمات شد چون تو اسما گویش

34

نوره رمان ابد بود در خانه دوش
زین خراباتیم داد شرابی گرات
مطر مجلس یار برده ابر شیمی
بر که بصر آزل جامی آرس مر کشید

نوره مسما شنید ما ده در آید
بر که خورد در عجب بازین بید بوش
نامه بر لب کس نم بیند شمنه بوش
در عرصه نش کشته روز قمارش

در هیچ روزی از این
گناه از آن است که
روشن بینی است که
معدن و خرد است که
ان در حد است که
نشد شاه را اصل همه
و ملک است که
در ملک است از آن
و صف و رتبه اول
آرس و تقسیم

باید که
در غایت
از آن پس
از این پس
از این پس
از این پس

در این است
در این است
در این است
در این است
در این است
در این است

از آن مایه ای که غدا را ای بس
 قند کما بود در او در این
 از آن مایه ای که غدا را ای بس
 قند کما بود در او در این

قند کما بود در او در این
 از آن مایه ای که غدا را ای بس

خیر و در دو ساعت گویم
 کامل دل را میدید این سرگی
 خود همه و خورشید خاصه در
 نوبت کمر زنده مرغ سحر
 عاقبت در خاک مویز ما زین
 زنده ها کوشش در دوش
 گل نیلای عمر از آن آتش

سانی ایام گل آید چندان
 گوش کن کعبه ایستیم نه
 عسوی معسوف جوانی سینه
 نوبت ای است کل در آن سر
 گل کعبه باز از سر در
 گل کعبه خنده کعبه با باد
 بر سواد و رنگ و بر خنده

کعبه ایستیم نه بر کعبه
 عسوی معسوف جوانی سینه
 نوبت ای است کل در آن سر
 گل کعبه باز از سر در
 گل کعبه خنده کعبه با باد
 بر سواد و رنگ و بر خنده
 ارصا چون عانتها ز آتش
 صمیم بر خیر و جان
 بر دو بهار کم و حالی
 چون سر شاخه نفس
 آرزوی برده کند
 پای بوسه کرد
 حواسم تا جان در
 فضا را در در آتش

صد صب با غرضت ما
 روی نه در راه
 تا معان ما در
 کردم به طبع
 کاه است حلوت
 آرزو نام کای
 پس گزینار است
 فی خطا کفتم

ارصا چون عانتها ز آتش
 صمیم بر خیر و جان
 بر دو بهار کم و حالی
 چون سر شاخه نفس
 آرزوی برده کند
 پای بوسه کرد
 حواسم تا جان در
 فضا را در در آتش

غنی بود و در این
 خانان راه بود
 کعبه ایستیم نه
 عسوی معسوف
 نوبت ای است
 گل کعبه باز
 گل کعبه خنده
 بر سواد و رنگ

از آن مایه ای که غدا را ای بس

قند کما بود در او در این
 از آن مایه ای که غدا را ای بس
 قند کما بود در او در این
 از آن مایه ای که غدا را ای بس

ایستاد بسمه تعالی
در این روزهای مبارک
که در آن روزها
که در آن روزها

رسخت خسته گز کامم بر سباید
خاکم سباید دای از دل مشوعبارم
ارخانفاه صورت زلفم بدر معنی
انوار حسن طمان در جام ما و دم
دل کی شود سمان گرم سباید کلگون

سرکوبت همه ملک سلمان ندیم
دولت وصل بود شواربت ابره
خان سچار اباد بکویت سحری
خان مهر لب فعل تو خدا او من
لب فعل تو جو کام دل عشاق دید
در سرای هر دید سر و سمن بار تو بار
دل من محکف زلف تو را نشد در
روی نهایی در آینه جام تان من
بسر زلف تو سوگند نه نادت دید
گو سار زلف تو باد در فروردین

ایستاد بسمه تعالی
در این روزهای مبارک
که در آن روزها
که در آن روزها

کاری از وساید بسیارش از مردم
در آتشم فکندی عافا مشور دوم
حون باقیم کردن در خبری نمی کشوم
اسرار برده جان ز کرداری نشوم
کان زنگ زر و حدان زنگی نمر دوم

خاکبای تو سر چشمه حیدران ندیم
خان و سوار بدست اندر رسان ندیم
داد بوسی هر من آن بوی لبید جان ندیم
بجد آنا تندر فعل تو سر مان ندیم
جان چه کس در روان آری در اندان ندیم
اوت آنت که بار گل در جان ندیم
بخدم در در سر خاکت شبستان ندیم
بنظر رحمت آن طلوع خشان ندیم
من در کردل سر زلف پریشان ندیم
بت عهد در مراد دل سماع ندیم

صفت از تو سبک در اول من
نقش از تو سبک در اول من
صفت از تو سبک در اول من
نقش از تو سبک در اول من

صفتی که کم بیان زلف
یادمانی که اینها در سبکی بودم
زخم گوی سبکی از زخم و گلان می است
وصف و گلان هم زلف را چون گویم
رسمه بر بادم و از باد زاری برسم
عقد در ارم و در اب زاری بودم

کبریا در این دنیا و در این عالم
 کرم داد و کار نماند نام
 سادمانی ظمیر عالمی نام
 عام داده و کار نماند نام
 در اول ملک را در همه روزان
 صورت عالمی ای را نشاید نام
 در آن زمان و معنی را رعایت می کند
 در سینه کفنه کام و در سنان پاکای است
 عاقبت سنان را هم در سنان و در سنان

من کی از پای سننم که سب می بوم
 خون گتم باز در ما بشیر فرود شد خوم
 شمس نشناست سحر مست و بر سنان بوم
 و دشمنی سوشس در صحت جان بوم
 جان شیرین داده ام خون صبح خندان بوم
 اری آن شیرین دهن را و دشمن صحت بوم
 ای قصب از تن صدمی برسی در جراح بوم
 سالار در گهرنش با خاکسای بوم
 آبرو آن بس ز خاک پای جان بوم
 کافرم در عمر خود کرم مسلمان بوم
 بشنوا اسارتی در عمری در پی آن بوم

دیگران در طلبت گرفتند رای
 صلی گویند در خون بازی کس سنان
 و دشمن در سودا می چشم در لطف جان بوم
 ار صدم لوی جان امروز می اید بر من
 رضای جام می کو جان به علی مسد بوم
 در بیم سرنی حالت و در سر شور خونی
 حاکم ستر زویش خلق چشم مار بر کس
 و جهان آن هر روزی بر سر من بگذرد
 روز در دیوان جز او در مجمع خاصان مرا
 کرم سمانی به رکشاید و می نفس است
 عشق را سمان طلقه ز بنامی بدان

در سرم برون کواهد نفس این بود خدام
 چون صراحی سرنخی ارم مرد الا بجام
 با و اگر برین قورونی با و او ما دم حرام
 مست بومیم نوزاد این کلام است کلام

آرزو دارم بعلتش تا بلب جام بوم
 خون فدیج در دل می اید مرا الا که می
 با و در کرفتم با با و او ما دم حلال
 می بولیش که منسی بوم گامی بوم

گامی ز دل بود گله گامی ز دیده ام
 من آمد دیده ام اول و دیده دیده ام
 می آمد دیده ام اول و دیده دیده ام
 از دل ندیده ام همه از دیده دیده ام
 اول که سر ز خفت ابروی من
 اسکت کشن کون گلزار دیده ام
 اه و سحر دیده مر از آقا شنیده ام
 اور آنگاه سب من کشیده ام
 بار ای کرم کو سارا را عا
 عاجز با داده ام عشقم فیده ام
 عمر سنان امید از سر کلام
 سودای خام خیمه ام و با سیده ام
 کونینوی با نطق با و سبک سنان
 سمان صول است

بمیت برگس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

38

مناویح طایفه بر تو مشرب تا نوشینم
بکوسه کوشیده سماج سرو حاج در قدس باز
بیا نه ان صیدم هر از صید تو گزیم
مرا از تو هم سمنت کن و دسترسید
بیس ازین بر سر خاکم گرت رو بر کنده اید
حقان بر صورتش سرش من دیوانه مقوم
چو از آن شهید جان رکف دولت ما کی اسرو
نه جای آنکه در کور و صحای ما نشینم
سوزد از دیده ز سانی مراد از این ذوق
رحمتش گشته سماج کی در کور کس که بار
که در کوشش ما ز یاد لبک جود است

عزم آن دارم هر با سمانه بیانی گستم
منی حراب سید و افتاده سجاده ام
ساقی دور از بر آن محرم که گوی ز رخسار
وی سبوی زدن را از سنگ قلندشی زخم
مردم مانند در خور او در خواب افکنم
که کجویی با بی آن محرم شبیه در گردنم

انکه هم از این کلام
که در کوشش ما ز یاد لبک جود است
که در کوشش ما ز یاد لبک جود است
که در کوشش ما ز یاد لبک جود است
که در کوشش ما ز یاد لبک جود است

زندگی گزینم
خود را با یاد بسند
سبب از حد دل گذارم
کردار با در صبح حصار او را

نیمه ای از عمر منی
شکر هماره اولم
حزنت کی بیسی
از بی بار مردم
از دل ناز او می
هو می بود
مترنی از یاد
سنت دوست
آدمه و آدم
کاروان
آدمه و آدم
آدمه و آدم

دانی نازده میا در باغی اولی
منه نام ص میا در باغی اولی
نظاران کمالی اولی در باغی
لازل اولی اولی اولی اولی
ادعای بی نام اولی اولی
نصی در اولی اولی اولی
در باغ میا در باغ میا در باغ میا

خاک و گلکم کند بو بو بو سو کرده
مهر نواز گلیم رست چون که روم بر بر
نام قبول خویش نه بر سر من در عهد
اوسه سحر اگر گشت چرا چه منقصدت

حکوته بی تو نامم عجب سمید اتم
تو باد پای عمرت جو باد می رانی
مس ابد دنده کلکو جوی آب می رام
لوافتاب منیری در میروی رسم

صاده بر سر ره مس سایه می نامم
سکه سینه زلف تو ام روادار
فرو گذر نشن او حسن بر نشانم
مد لطف غنا ترا کشیده دارم من

ربای بویس رکاب بو بار می نامم
به پای خرم و نه جای شست ز منزل
کامده ایم ره سروں شدن سمید اتم
در رخ رور جوانی در مسیرو د محرم

موسس عمر گرامی در میرو جو جام
توان نه در کمر گاه گاه سلمان
تمامه یاد و من آنخ ناوره میوانم
رافق آسنن نامن رجو اوم رضام

سماق برده ما سپید اسود احوال نه نامم
بران دزه می رقصند دلها در هوا
حرامان گردد در جویخ آ نون سزای ماه نامم
بزن رام سبک مطرت راه لطف تو ارم

سده رطل گران سانی زود خوش ششام
گرافت صبح دم در گزند در مجلس گرم
به آه سینه ز خرم حراغ صبح ششام

و
نصی در اولی اولی اولی
در باغ میا در باغ میا در باغ میا
نصی در اولی اولی اولی
در باغ میا در باغ میا در باغ میا
نصی در اولی اولی اولی
در باغ میا در باغ میا در باغ میا
نصی در اولی اولی اولی
در باغ میا در باغ میا در باغ میا

سماق

سماق سماق سماق سماق
سماق سماق سماق سماق
سماق سماق سماق سماق
سماق سماق سماق سماق

کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم
 کرمم کرمم کرمم کرمم

سادو طایر قدسم مفقوس کشته بچندی
 بکوسای حرلهازار که افوگت دور من

نقش گشت در من رو از کرمم با حوس رفتم
 شمار اباد او سحر کلام دل در من کرمم

39

چشمت که ما فرج چشمم بخورد خواهم
 بجان عاشقان تو لب کاندلیم جام
 بجای کعبه کوهت بحی حلقه موت
 بغایت کربایت کز آن لب شری کام
 بصبح شفقان بحر خفت کز مهر حرار
 بدیدارت در ما شیم حال کعبه رودت
 کانت کرفس سباج چان بعد در سجم

در ابروی در من بپوشه جمع نور نیام
 محاک با تو یعنی سرم کز سر گذشت ایم
 که مبعس کز زدن تو زور زور سرتانم
 در حضور غنچه زدیغتر از غنچه غنایم
 در روز کرام می گمرم مگردد غنچه خوابم
 محال رفت اسکندر بزرگتر و ایندی حور ایم
 که با من فرصت آمدند و بسنگ در می نیام

حاشا که من نیام در رس شود خونام
 کز خون دل حوزم حرم جام می کندم
 اسود کتان صد دانند احوال در میدان
 پروانه وار خوابم بودار کرد سبکیم
 بوزشما شنبدم کز درون میدان جان

من نی نیام در درم از در و درت نام
 و سر زرش کشندم چون شمع زرن نام
 دهنده حاکم کسین دادید صفت عالم
 کوان محاکب و قزم کوان و راع نام
 در است تاب در بودم صبر بد شمام

ما در دل کانه خمار کرده ایام
 حور جان را بر در دلدار کرده ایام
 در این حوزم از جانش بیارید
 حور را بخواه که در در او زده ایام
 از هر یک سلام داد در زار بار
 حور اگر دلکعبه خمار کرده ایام
 سر گرفته ایام سواد در حوزم
 جانها سازد سر ساز کرده ایام
 حمدی را از کسین در میانم حوزم
 سجده را شسته در ناز کرده ایام
 ز یاد نگه اعمال خویش کرده ایام
 ما اعتماد در کرمم یار کرده ایام
 صوفی شایه بدیده ما مانده پیش ازین
 نام از این بدیده ما مانده پیش ازین
 ادب ز نام ادکار ما مانده پیش ازین
 در دردم از ان کلا کرده ایام
 عقد با نام از ادو در ما مانده پیش ازین
 حور ایام از لبیکار کرده ایام

صوفی شایه بدیده ما مانده پیش ازین
 نام از این بدیده ما مانده پیش ازین
 ادب ز نام ادکار ما مانده پیش ازین
 در دردم از ان کلا کرده ایام
 عقد با نام از ادو در ما مانده پیش ازین
 حور ایام از لبیکار کرده ایام

تهنیت مبارک از کتبی که در این
 باب است از این اهل حق
 که با سوز و دروغ و در میان اهل
 کفر و جاهل و در کتب
 که در این احوالی در کتب
 فدای نامی از این اهل حق
 در راه ادراک الکی کرده اهل حق
 که این سوزهای من از این اهل حق

در محرم ما محرم خود افترا کرده ایم
 از مدعی بر پدر سلمان ص مسکنی

بیم آنست که در صومعه دوانه شوم
 من اگر در پرده کز را بود آفرکار
 و قضا کاشانه صلیب مرا سحر است
 لوی آن سلسله عالیه گوی می شنوم
 تن و جان را چه که مصلحت است در من
 گرت ای شمع سر سوختن ناست کبو
 می سر کشه سر امای همه گشتم
 بدست خود دل خود در کشته ره افکنم
 به در آنست هر بیم بر در می شوم
 با سر چشم روم و در سر سمانه شوم
 که آرزو مصطفی سمرت کف شانه شوم
 باز وقت است که شوریده و دوانه شوم
 ترک این بر دو تنم طالب جانانه شوم
 تا سمن دم بعدای تو حور و زنه شوم
 ما سیر در طلب موی بوی چو نسا شوم
 بعد بند و گره حور و اول را بر نوی شوم

صبح گشتم در من از خواب گران برخیزم
 در تهای پر شهنشاهان محمد را طلبند
 اگر از دست تو چون گل در گران جاوه درند
 تو میندازم از خاک سر کوی تو متق
 از کهنم بر سر کوی تو ما جان دارم
 بجمال تو حور گیسو گران برخیزم
 من کون غرقه کفن نوره زمان برخیزم
 من جو سوسنی نه ننا طلب برخیزم
 کفهای ملک و حور زمان برخیزم
 در رسد کار کمان آرسر جان برخیزم

صمیمی در

سوزی نظیر کتی که در این
 مری سوزی ده که اول این
 مر از باب است جان بود
 حور و حوش از این منات این
 زکاة حسن و حور را کفای کن
 حال من در حور را بر در این
 علم تو در این را بر در این
 صدای داد آرزو ص ص اور در
 من و از صفیر ما در سایه
 حور و در کوز را بر در این
 اوست و این سوز و حور
 بود این که بر در و اول
 و کم لعل و حور کمان نه بود
 و آنکه زلف تو باید بر سر
 مرا که در کتب کتب کتب
 صدای سوزی در این

بیمارانی که در این کتاب ذکر شده اند
در این کتاب ذکر شده اند
در این کتاب ذکر شده اند

صیحه بوی سرفه نمودم
خبر صحیح بیمار نمودم
مرساند سلامی ز تو آسته
حور رساند سوفا صد سخن
بختیاب تو در خیال که در در سربا
با حال تو مراکت ندیدم
بای از سر و آبرو سردن نه نیکم بوی
چه امید درین راه هدای کسی
گرسه مستظفر از نش در در سربا
بر سر کوی دلارام کجا میگردد
عم دور آریان کرد مرا بر عهدم
دیده ام طلوع ساسانش در آنی در
تا سمر سرفه بود بایم حوصیا
تاوک غمزه حاو و من اندازد من
تا مکو سنس بر جو تو من با خود
لو جو کل در نش غمزه و من جو سربا

40

باید بداد مرا نفی سر عهد قدیم
گرچه باور نتوان کرد خبرهای ستیم
گرچه بجا ره در انشا سخن جان تسلیم
گر کجای توانی سا بند نسیم
بم خیال تو که اورد نظر راست نصیم
اشراق مستی در خوار بودم
گر سر ایای حور بکار گشتدم بدو نیم
که کان باشدش امید و سر در او نیم
نگد زرا که در نش نوای جو نیم
در روشب در بی دل کرد جهان میگردم
حبت اگر بار جو ما جوان میگردم
این زمان داده دست از بی آن میگردم
سعدت شب من بیمار کجا میگردم
بش تبری بی نام و نش میگردم
حون صلح گردنش بس با میگردم
کردم نگاه لومر با دکنان میگردم

در این کتاب ذکر شده اند
در این کتاب ذکر شده اند
در این کتاب ذکر شده اند

بیمارانی که در این کتاب ذکر شده اند
در این کتاب ذکر شده اند
در این کتاب ذکر شده اند

سابقه یاد شده از آن زمان که در آن زمان
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان

ابن مفلح از آن زمان که در آن زمان
 که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان

مورخ من گریان مجاهده ام محبت
 برید ما بخار از دیده ام اگر تو
 رحان جوش حدامدم آهنگ بدو
 مرار بای در آور و در یک وقت
 مرا اگر خودی مجلس است در ماری
 بیاد و تو سر دم مور است صبرم
 من آن زمان که سر دم مجلس صبر بودم
 تو گفته در رسان صاوه است خنود

عازرا ام عاری کون و لولش با ای منم
 کمر تنگ بنده ام کی عاقبت محمود باد
 سالک نشد مادرم در کم ایاز منم
 حالک است سر من بر سر من میگذرد
 ما خود کرد در مکرارت سر فرار منم
 در من اسیر راه و شواری در راه ای
 در آن رفند و من هم کار را از منم
 حال قلم لای بود ای بار در تو
 لا جرم در بوشه دل حالگداری منم

حون تو اردوست بهنج مگر فنی چه کنم
 موسم ادوت من اوده بخون بر هم
 اشنای بدوی دستی و بایی نرم
 جز حدایت لوساید سخن درونم
 با سرم صبر در بای عزیز حکم
 بگرای حسرت و جوان در همه شرح سخنم
 سنگ جانم روم العصه و جانی کنیم

صدرم را ندی و میگردد بخودت خوش
 با روح ملک بونم با ساسادت منم
 عمره ات مرطوب خونم کفتم این حدت
 ر نورم ایدم اسکس بود از منم
 کفتمش باز و عیاب با اسل مط
 کفتمش با اسل مطربانی منم

کتاب عمر

کتابت شد در آن زمان که در آن زمان
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان

کلیتین مخرم امر لو ارنج کیند
منش از ان گرفت و فندار لو کامی بام
لو دمانا و صبا لوی لو مالوی نو من
هر مدت گر سخنان بر پیش من
خوشم در عفت سوزان سپک آردیده
خوشیم هم امروز از سوا الصاوه در لوب
عسل طان اردو سو در حجاب می شتم
لعکس کنت من بیدار نشاید جسم
مرا جان داد عشق بار و کوه ام هر جا
سهر سویم در کار کس نه میداد

تا گوئی در من از بار سو افنادم
تخم بر این در و بر صحو صد افنادم
در نی فافله بار صبا افنادم
بایدانی در در سرح دام علا افنادم
بر درم مرده از خزان و فز را ریده میدادم
الای اصاب من بنا از خاک میدادم
دگر نه من شتر خاک کز سر و ز نام
در لبح از کنت من بود کجای چشم میدادم
ر راه جانسبار بر سیم معصوم بار میدادم
ر من کار نمیر آمد در دار و سینه کارم

رزش خویش را در کج چو پند باید
مرا ای سر بصد رس در من الصاوه بایم

ماید و داده در کوه منان سوده ایم
در حضور ما کیمی کز کوانی حرفه صح
ز ایدم گوید در در حوالیم سوده دار

از صدی که از دست تو جا بر سرم
می جویم که از دست تو جا بر سرم
خوارم تو همی در دست تو صد زلف
نادی که اول بدان دست تو جا بر سرم
من که با شمع تو در دلم اردو بر سرم
انقدر بس که ز کوه تو جا بر سرم
بشد باغ جمال تو در کلبه بس و
گر بر بی در رسم تو ای از دست تو جا بر سرم
تو که سود و سوز از دست تو جا بر سرم
تو که ایام تو با دست تو جا بر سرم
تو که ایام تو با دست تو جا بر سرم

و در کف تو ایام تو
تو که ایام تو با دست تو جا بر سرم
تو که ایام تو با دست تو جا بر سرم
تو که ایام تو با دست تو جا بر سرم
تو که ایام تو با دست تو جا بر سرم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمنين بهم
بعد ما بعث الله
المرسلين
وآله
الذين هم
البرهان
على
الخلق
والنور
على
الظلمة
والهدى
على
الضلال
والحي
على
الموت
والقوة
على
الضعف
والعزة
على
الذل
والجود
على
البخل
والكرم
على
السخا
والعفة
على
الفسق
والصبر
على
العسر
والرضا
على
الغضب
واللين
على
الصلابة
والهدوء
على
الاضطراب
والسكينة
على
الاضطراب
والطمأنينة
على
الاضطراب
والإيمان
على
الكفر
والإحسان
على
الإساءة
والإحسان
على
الإساءة
والإحسان
على
الإساءة

تا من در باغ خیزد از سبب
در درون انبیا صد راه دارم
آه و هوای خوارید
بر کمر گام بر ما وضع
کار و امعان استوار
گر از انبیا مرغ الوی سازند
میخ را با خطی گویند در باب
نامی از سنن جلاله
جام منسی در ده و ششاد
من گویم جلاله
خف و من سانی است احکام
از منم های در میان بودم
بسیار از زبان بکنند وطن

ز تو بر طایفه سلطانی چشم چرخ دارد
ببارم نمک از باران کیمت مسجودم

از کشتن روت در دیده خار دارم
روزان گشتم ست از حمار شربت
بهارم اردو حسمت سفینه از دورت
کفر و فتناری انیم گوی و باقی
طاووس باغ قدسم فی نوم اسرابه
من بیخ اگر تارم ران بیخ ننگم
در سنه لرزه اش گنجی همان نهادم
دل را از دست دادم میرزم از دیده
فرموده در همان کمر گسیب چشم
از خون من اگر چه دارد لگنار دستش

تا تو دل در سید جان دار و جان در جبین
خون مراد و خویش گم کرد کنایه خویش

در این کلامی بودی که در اولی این
در این کلامی بودی که در اولی این
در این کلامی بودی که در اولی این
در این کلامی بودی که در اولی این

۲۰ کلگی ...
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱

در اونها محور عم را بر لب صلابی زن
 جواریه عمیست جوانی بر ما یه خود
 ز ما زا هر دو و هر دو خود بود
 صبوح می رفتن است پس سالی سراف
 مرا نیز بوخت آمد هر سرگشته گفتم
 عمش در باغ با ما را و سگری به
 کدر است بر سر لب ما چه باقی نماند

صفا از کوئی اوستی کمال انهم مکر
 نشسته الم انهن جان کوه ۱۱۱۱
 بهر لب سالی جمع سما که فایز در دست
 بگریه در دست ز لبم سر راه افزارن

در صفا نشستم منی سر کجا با جلال این
 مردارهای خویش ابدال هر الوار
 به کن ما جو اعدا چه غای قبل و جان
 ر سر و قامتش عکاز هر حد اعتماد
 کنون گز ما سر لب نشان سوز این
 سر آمد ز شمش سردارم در عالی الصحال این

مضاج صوفی در نما طیب سن
 کام در صفا ان لب طاب طیب سن
 آن بارم در صوفی در نما
 مانند نوان لب منهای طیب سن
 معصوم در راه تصویر ان لب طیب سن
 زعفرانم در راه در راه
 مانعی خود و در راه در راه طیب سن

کسر اگر نمانست در خاطر سلمان را
 بود هر دو دست در خاطر مننای کمال است این
 دل من زنزه مگر و سوز وصل و دلدار
 در ما عم تازه مبدار و نسیم و عدو بازان

ترک غم

کو در اول ما بانو در راه طیب سن
 در کوه و در راه طیب سن

بهمه یاد و صفا...
بهمه یاد و صفا...
بهمه یاد و صفا...

قسم ای که...
قسم ای که...
قسم ای که...

تو در هر وقت...
تو در هر وقت...
تو در هر وقت...

ترک خم نشاوی چهار غایت غفلت
هر دل تو اگر سوخته مصعب مولی
سگر عشق تو در سینه سمان
حصول نشا و مارا کله را ز سر حورون
بر پای روی تو بان می بخورم و انجی
ترکان چشم منت نموده اندر سمر
از من سر صوچی قطعی نمی توانم
مرا حاجت دردا خواند که خوانم
دل بدست خویش زلفت جانی خویش
دیده بی راه کج خونم کند می رسد نکند
من سر دارم خون دیده و دل با جرم
با خیال با کفم رک خود کما در سری
ای که حای منت دل کردم چمن کتی
سبح سینه بخوانم سوخته با باک
ز شام فرده اگر مهر روی روی مهر

سر زنده آن کار ز دیوانه طلب کت
بر در راه اس سفل بر در راه طلب کت
کنجیب سها کت شکر بر راه طلب کت
گر و دق آن بدارم بر روی از حورون
دو فی تمام دور و بر کت شکر حورون
از حورون شراب و اون فرد کت حورون
بک جام می جو سیر ما افتاب حورون
ز امروز ما بقدر می حجاب حورون
صد سر کردن بدام اندنمای حورون
دانی دور دارم یک خونهای حورون
در کت حورون دارم سرای حورون
یا خیال ما کت با حلال حورون
کرده باشی رحمتی دانگه بجای حورون
در فضای حورون می بنم نهای حورون
همچو صبح از نسیم در فضای حورون

صفا بود و حورون و دیده بود و صبح
مرا زنت تا بجای حجاب حورون
چاک و حورون با دیده دیده من
سودم از این یک دیده را دیدن
بیا و نام تو خوانم ختم کرده کردن حورون
ببخت نامی تو بر من در آیدین
صبح باب کو بود با کت حورون
که نیت کوی راه راه با کت حورون
صبح سر زین ای حورون با کت حورون
که نیت حورون با کت حورون
عزیز گدگت کالج تو نام حورون
صبح روزی از کت حورون حورون
حالت خاکداری از حورون حورون
که کار ادب در صبح باب حورون حورون

دلی که...
دلی که...
دلی که...

سجده بنام خداوند در روز شنبه
 از ماهنامه اردون و ماهنامه اردون

تصفی نفس اول ۲۲
 کلمه اول ۹۹
 کلمه دوم ۹۹
 کلمه سوم ۹۹

در احوال گردش فصل زنج بودین
 کف زده منب دل را ابرار زمین
 فی اجماع ارواح لوی توابع شنیدن
 آغاز کرد در دم خون ارفقم حکم بدن
 از در یک اسرار و از مابعد روید
 ارس و عات کهن و از صمیم دمیدن

ناصر را دیده گردون مفر تواند
 تا احوال رویک ذره ناف بر دل
 از نو بهار و صدم رگی اگر نماند
 مسخ است خامه داد و در زمانه در دم
 ما حوسم کواهم از دور کس شنیدن
 بر صبح صغر سده سخنان کمان و عتاب

در از انکه در داد و سلم که اول کلام
 اول هم آن نقش کس که اول کلام
 باید در شنیدن در نقش کس که اول کلام

س و سمش کس و سمش کس
 جان غرر دادن لولف کجا خریدن
 ماسه مکروران ره در جوه لواح رسیدن
 مسکن اگر تواند بکس ره جوه رسیدن
 قول وی ارس کوش می باید شنیدن
 می مایه شش کشیدن فرور در زمین
 کزنده او صبار احوال دل دید زمین
 حوس سایه در کالیش حوام لبر زمین

حواهم خون رسی لولف زنجی کردن
 لی حمد رینا بید جان غور باید
 گم کرده ایم خود را رسی نای مطرب
 حاجی و کزیه بر وسط راه بیابان
 فی بر دم رسید خواند بکوی رسی
 ارفقت و اعط حرکت محمود را صلح
 ما و صبار نقش شش می جهند تمام
 بر طوطی مایه جورش شد در عیان

خوش آمد کجا مری بیایین
 ماکه می گفت در او دیده صاحبین
 پس از او کس و سمش کس
 صاحب است در دل اول در این
 مرا لوردم خشمی مرور در سرم
 مرا لوردم خشمی مرور در سرم

مباح چشم

در از انکه در داد و سلم که اول کلام
 اول هم آن نقش کس که اول کلام
 باید در شنیدن در نقش کس که اول کلام

همه اینها را در چشم من
 همه اینها را در چشم من
 همه اینها را در چشم من
 همه اینها را در چشم من
 همه اینها را در چشم من
 همه اینها را در چشم من

مساجد چشم در دم خون قناده روی
 صبار سول دم بود دست می خنبد
 44 مساجد شان سبب دفع ماجر شدن
 شکر گفت نو بجا برای صفا شدن

بوی گلستان باغ گلستان
 من با تو در دم و در دل با تو در چشم
 خدایت نام و نشانه در راه
 چه در چشمهای اخگر در جمع ما رفتن
 در سیم در سیم کن بد بر اسبابی باید
 سر کار طلب کرد در سیم کار رفتن

ارغمار خاک پرتو نهار چشم من
 چشم من خود بدین رود مدار و میگرد
 مردم سپردی مردم مدار و خانه نور
 می چشم محو بوم کاشکی بر جاستی
 بر کجی و در دست باشد در کجی جان ما
 ما خیال شنای مردم چشم من دست
 مرز چشم روی ترا چنان کاندرا عرف
 کر چه چشم لب است اما سر شکم می هو
 کنس گودی ز کوس جو بنهای چشم من
 راستی را روشن در حوب رای چشم من
 مودی درهای در روشن کس بر چشم من
 از درت گودی و شستر کجای چشم من
 بر کجی گودیت گود در سوا چشم من
 بر شمی در موج خون است چشم من
 رود و بر بسته انداز پردهای چشم من
 باز میگوید مردم ما چرا چشم من

چشم همان را منور کن بروی خود هست
 رو سوا این گبستی غای چشم من

کوهیم از سر کوهت بعد در رخ خفا رفتن
 سحر عاقل فادانی در سحر چه پیره
 نشاند شیر مردان از اسیر خمر چار رفتن
 عمنس اسیر کردن مدارا بشوار من

بر احوال دل از عشق خوار کرد
 که با ناز را به تنهوی ای بار کرد
 همه کس مصلحت شنند از اسیر و جوق من
 مرا نیک دره از مهرش خوار کرد
 او دیندار در نهاد رحمتش ایوان دیده
 که در ناز غیبیان در روزا کردن بود
 دلم در صفا حلقه از آن سوره که در نواختن
 بصدا صفا حلقه از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن

دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن
 دمی و لی مصلحت دارد از آن سوره که در نواختن

دل و قفسه را با روغن بادام تلخ
 عسقلان و صندل و زعفران و گلاب
 و روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین
 و روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین
 و روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین
 و روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین

دواي دروم انون کعب در دره می تو کون
 چه بود که ترا ما من صفا حسن و خال بودی
 موسطانی و اگر کوز گدایی می کند سما
 جو کار از در وقت آینه دوا کرد بود نمود
 و کسکه با حبیب ستر و خاک کرد بود نمود
 و در مردی صبح گدا کرد بود نمود

اگر حلی زلفت ما دای دل سبحان
 که عشق تو با سبحان رسن شیوه کند دگر
 بر سمع حیرت کانی پروانه جان نوزد
 از روی دل بیت ما را هم کف کوی قوما
 جان و خرد و دلم رلف درخ بودند
 رلف تو لب بازی و با خن لب سرها
 در هر طرفی صفر کشنده جو سمانند
 عا دای همه و لهما صه جایی دل سبحان
 آروای دل سبحان ایوا دل سبحان
 خود صبح که انا سدر دای دل سبحان
 زرا که کدنت از حد سودا دل سبحان
 از روز مهیگر دی نغمای دل سبحان
 یارب سرتش او بران و بار دل سبحان
 بکسک تو منب گهری خربای دل سبحان

آتش بودا کرد در دل شدار مت
 مایه سودا مار رلف تو سیکر چه بود
 مادم من شمر سر هکب می کشد
 شعده از تن با تزد دار من و دار مت
 را که را کتده کشت مایه سودا من
 تا که حوا کد کشند ماله شمای من

در دردی که درده و صل کوس را نیت
 در کون تو میگردند که دران سران
 کاران و سنگ گلاب بسیار استیک و بی
 که سبحان را جمع سنگ گلاب با کاران
 نبرمگان

اگر از معصوم و عاقل و دران
 عاقل عسقلان ان بود سواد و دران
 حسن در با بی آبی مایه که گوی
 عاقل صواب نظر و در دوا در دران
 و کیم عمر از تو صحت و کیم نماند
 ای که سوال نوشت و در دوا در دران
 جمع مایه در و سافند مایه بی دران
 چون با جسم جاد و در دوا بی دران
 که کوسین راه کوسین کوسین
 ای که صلبه اسلا صاب و کافور
 در دردی که درده و صل کوس را نیت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بهر مرگان لوار حسن جامع بکند
روز دوا صامت در منار کنند
گر کسر کند از بار مراد صحت
نه رفعت است در باری روزم بگوید
دوش در جوخت غوطه ربا مکفتم
می سندم رب بجز سما طلب
قدم جسد گشت بر بار بایست این
در خویش رفواد دم مع صورتی
عزبت بالسنه ام آرد در دوت
مسکف کام جان نوارب کنم ادا
بگند دوش رمن وانگنت می ساد
سعد می نمود کی کف جسم من
او مسکنه جفا و من انگنت می هم
عمدیت نامی شوم بوب از صبا
مردم تو حلقه در بسته بود
سرور رن نهادم و کفتم قبول کن

45
رول من زن آر جان در نوی و رول کن
عزت سر کو تو بود منزل من
حاصلت غم بایست خود حاصل من
سفتی است که اسباب کند از شکل من
صحت بد پر من در واقعه بایست من
راه برون سدا روح در طری حالت
اشکم رواج شده است عین غم است این
غیر خای دوت که کف است این
نگذت زدلت در این در جرات این
ان خود کرد و جان طلب آمد در این
مردده کفتمش صنما بر کجاست این
دل می بوز مردم و الحی جهانت این
بر طرف عین خویش در عین خط است این
اراست بار سستی عهد صباست این
جان کفتم در منیدم در لدا رمانت این
کفناحه مسکتم در محبت سلبت این

باید نقطه خاتمه رسیدم را
دور با گشته جوهر کار می باید
بر سر زلف کاروانت زاید باشم گو
عاشق از دور سر از کجا می باید
در صومع خود ستان از سر ادا
بای کویان از سر بار می باید
عالمه جیب کس ماندند از کوشش
محرم ان بوده از سر می باید
منف عضو دیده را می باید
عقد است طایب و بداری باید
تا بوی نازک است در حجاب
بر سر کوشش صند و در می باید
من مبرم کوشش در کشتن جا
بر کجا اول صند تا جاری باید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

باد صبا ز گوت خان می بود این
 از سووی صلیت کرد جان غریب
 در گوت هجرت حاج حاجی کرد جان
 خان دوام عبادت کرد محط عسفت
 در صحرای لیل و نهار گنج
 جان شد و نفوت بردار شکت
 چشم مستط حیران جویش مال
 رف را یکبارگی بر بند دست
 صوفی صافی کس از عیش
 عاشق محو چرا رسوا بکن
 لایق سلمان صفت افصاف
 با آب برده بکاره در آما منو
 تاکی بوی غیرین رخسار گشت
 مکت در بند و عاشق در بند و تو حاتم
 از موی وقت نامیاز و قی نماند
 با سر و گداز کشتی در گوت نظر

در حرم کز انجا خون می بود صبا جان
 گرمی شود مسرمد است گویا جان
 ز آن روز ماقت خونش از گوتش جان
 دل غرق گشت و آمد ناله صد جان
 سخنان تن است به جای دل با جان
 خون غریبش کرده خوارش کن
 همه در جواب است بدهش کن
 در شتم با محبتن با برش کن
 با دگر سودای بازارش کن
 کشته شد عیاره بردارش کن
 شش آتش بر دست عم با برش کن
 مانند یکبارگی در ماراید کرب ما جو
 اشغله بوم در بر و دیوای گدم کو کو
 به گوی را در حقی من گویه بگوی کنو
 بار یک بینی زد در اگر تک بینی مویو
 گرد است مشکوی خوس رود در جم بر کو

اینها همه کلماتی است که در این کتاب است
 و هر کس که می خواهد این کتاب را بخواند
 باید که این کلمات را از یادش نکند
 و هر کس که می خواهد این کتاب را بفهمد
 باید که این کلمات را از یادش نکند

اینها همه کلماتی است که در این کتاب است
 و هر کس که می خواهد این کتاب را بخواند
 باید که این کلمات را از یادش نکند
 و هر کس که می خواهد این کتاب را بفهمد
 باید که این کلمات را از یادش نکند

اینها همه کلماتی است که در این کتاب است
 و هر کس که می خواهد این کتاب را بخواند
 باید که این کلمات را از یادش نکند
 و هر کس که می خواهد این کتاب را بفهمد
 باید که این کلمات را از یادش نکند

از مهر کس از انچه از او به همی دارد
 به الی از کم ادای او نوی تو از کمان
 ای نهایی از قوی ادای کسهای داری

تا توانی به در کف به هزار سالی
 لب جوی دل عام و لب یاریانی

گزینستی در نانت گویا هستی نحو
 سر و بندش از من تا بر گرفت سایه
 مارا خبر که دادی اگر هستی و هستی
 سر و بندش از من تا بر گرفت سایه
 سخنم به طعنه گویدت و خرابی آرمی
 سباج تو جمع تو ادای رفتن در پای هستی

نو بهار است و گل در نزه و ماهم از
 میگو دارم صفت کداریانی
 مویسم گل تو دویم عشق در دست

اگر چشم زلف تو نماند که جانی
 دل گوشت ایر و تو گرفت ز بی دل
 راجح بر زلف تو در بای جبهانی
 کو گوشت بگرد رخسان سخت کمانی
 از حال تو رو بیده ما هست خجانی
 در مهر تو رجهه ما هست نشانی

اگر آرد در شمار است کسکی او در شمار
 جمع نمی را که در آرد در شمار
 سب بدین با و گل و گل تو ببردی

آری برورد آن طرف ما کدورت
 تا جان همه در بای تو ز بیم روانی

نصیحت کند مردم را از اندک سبوی
 حال جسمش را که در تو جانی می
 بر و ناصح تو حال ما نمیدانی و محدود
 در صورت هر می در تو استستی ام می بیند
 مگر تو مردم چشم در سر تا با همه نوری
 بی جانان در می نشین صبحی اعجب در
 که تو آمد تو بیدارت با میان جان و بد در
 در سواد کس شهبازی به بر و آل عضوی

ای از روی کس تو بپوش ای زاید
 خضر و از این کس خوش و دکارانی
 می تو ام غری خوشی نوار ای سمان
 در حمام قهر می زخم آریانی

تو اصلی را ده

ترا زنده کردی با طایفه
 سر اسجاده از غری و در مجای
 می می ملک کس شهبازی
 جمع او از روی و در کس شهبازی
 بیوای باغ استند او

فهم و کلام و ادب و سب و جمل

فهم و کلام و ادب و سب و جمل

فهم و کلام و ادب و سب و جمل

فهم و کلام و ادب و سب و جمل

فهم و کلام و ادب و سب و جمل

من حال از اندوم و زلف از صید

تو اهل زاده روحی چرا با وصل تن بس	چرا از خوشش بگریز و با سگانه نشسته
ترا چه بر طایب و سب و عیشی در تن مسکود	کجا باشد در با یویان در سر و در آینه نشسته
بیا بر سیم من کسین جمال روی خودی متن	در یاد در شواری خواهی در با در و آینه نشسته
تو جو رشید کجا شایده هر روز در راه تانی	تو شمع می خواهی چرا با بیدری بر و آینه نشسته
گر بوی شمع در تن نشاند در سر با	نشان مروی آن با سدره نوم در آینه نشسته
بغداد دم مده را در کافه مشغولانی	تو با دو تا کی سلبا در سر آینه نشسته

زر و دم و فاعل رسته و زلف در آینه

جمع فاعله در سر شام که شامیم

بر صبح باغی بود شام بیامی

آینک چهار در درک است مرا

بر صبح از آن سر کوه تو مقامی

بدر پرده کل جوی و کلزار آبی	بره سوز جاحون بو بر فشار آبی
تن بهار من از پای در آمده شود	که قدم زخم کنی بر سر بهار آبی
اگر ای صوفی از آن لب خنجر چاشنی	حاشا نشان رقص کتاب بر در چهار آبی
دعوی زدن تو از در مسلم دارم	که روی بر سر آن کوه و شیار آبی
قد و بالای ترا هست و الا دان	تو کجا در نظر کوه اخب را آبی
مرفوع با و صبار سر کوشش گستاخ	بر و ای باد مبادا که گرفتار آبی

مدعی تا نشود منکر سلمان که تو سر

ز فو باشد در جوس بر سر این کار آبی

بنا بر این که در آن سوی که با

منی آن هم که در عین اگر بود آبی

مردانه سر زده عجب هم ایاره او
 نوزد و سن در آن کوه نامه توانی
 که در آن کوه نامه از آن باره میاید
 که در آن کوه نامه از آن باره میاید
 که در آن کوه نامه از آن باره میاید
 که در آن کوه نامه از آن باره میاید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بجوع رسیدن سلمان سپاه بر

بگذر سر ز خاکش بگذر بار بر

نیم خوش اولود در کفتم و نشید

طریق عشق در زید و خولس دید

بغشرد قسم رکاب و چون رکاب رسد

بگوشدم در کنار بی کردم کردید

خو حاتم سر ز نش کردم چرا از من کشید

شده ی چون همه در سودای خطا رخید

حوس خود در با گشتنی فرود یکدم سوسوی

خوربط زخم به خوروی فرود کمره سگند

کمال محوم خردارت کردی مسل بودام

بدم عود حتی خود را بر فرس به نبرد

خطا کتم کو کردی هوای رو او ایدل

ز زندان تن سمان بیاع جاع امید

خوشتم نم است او شدی ز نشتر خفتی

خو رف کل برت او روی بر لاله غلطک

از روده در د عصب نارانی جاد است

مسکل کسی ز در و بید کمال راه است

دل جویست ما بر اید با عشق بر نشاند

ما با تو ام دایم سوسه در جاد است

خشم راه مانی اندیش رسولت

در بوخو امی اس جو لطفی جو خدا

در ما مهر مانی ننگ در نور چشمی

ریاست دمانی بگذر عمر است

مادرمی لواجم اندکوی وصلت

عمر زره صبری ما از در گدا است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بجوع رسیدن سلمان سپاه بر
بگذر سر ز خاکش بگذر بار بر
نیم خوش اولود در کفتم و نشید
طریق عشق در زید و خولس دید
بغشرد قسم رکاب و چون رکاب رسد
بگوشدم در کنار بی کردم کردید
خو حاتم سر ز نش کردم چرا از من کشید
شده ی چون همه در سودای خطا رخید
حوس خود در با گشتنی فرود یکدم سوسوی
خوربط زخم به خوروی فرود کمره سگند
کمال محوم خردارت کردی مسل بودام
بدم عود حتی خود را بر فرس به نبرد
خطا کتم کو کردی هوای رو او ایدل
ز زندان تن سمان بیاع جاع امید
خوشتم نم است او شدی ز نشتر خفتی
خو رف کل برت او روی بر لاله غلطک
از روده در د عصب نارانی جاد است
مسکل کسی ز در و بید کمال راه است
دل جویست ما بر اید با عشق بر نشاند
خشم راه مانی اندیش رسولت
در ما مهر مانی ننگ در نور چشمی
مادرمی لواجم اندکوی وصلت
عمر زره صبری ما از در گدا است
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بجوع رسیدن سلمان سپاه بر
بگذر سر ز خاکش بگذر بار بر
نیم خوش اولود در کفتم و نشید
طریق عشق در زید و خولس دید
بغشرد قسم رکاب و چون رکاب رسد
بگوشدم در کنار بی کردم کردید
خو حاتم سر ز نش کردم چرا از من کشید
شده ی چون همه در سودای خطا رخید
حوس خود در با گشتنی فرود یکدم سوسوی
خوربط زخم به خوروی فرود کمره سگند
کمال محوم خردارت کردی مسل بودام
بدم عود حتی خود را بر فرس به نبرد
خطا کتم کو کردی هوای رو او ایدل
ز زندان تن سمان بیاع جاع امید
خوشتم نم است او شدی ز نشتر خفتی
خو رف کل برت او روی بر لاله غلطک
از روده در د عصب نارانی جاد است
مسکل کسی ز در و بید کمال راه است
دل جویست ما بر اید با عشق بر نشاند
خشم راه مانی اندیش رسولت
در ما مهر مانی ننگ در نور چشمی
مادرمی لواجم اندکوی وصلت
عمر زره صبری ما از در گدا است

در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۱۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۲۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳

مرا سخی چه ره آر و کوشش جبار
 دل سگس ماباست از وی بر گس گاه
 که در کتخان عزیزی راحه افتاد و جاست
 عجب که جدم من از کوی نور محمد جوان
 مبادا که منت بردل نشیند که در آستان
 که نعت بهر شسته حوسل سر نخای سی

مرا نقدی در دروهم نشیند خشی
 نوازادی و احوال گرفتار آن خندان
 عزیزی که نضاد دست در سندی سید
 من خاکي نه آن گویم هر آن کوی نور خرم
 جو مادم در پست بویان من سجاد می رسم
 به من نهما سودای سر به در افتادم

در ۳۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۳۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۴۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳

در من نظر مهر و وفا باز گرفته
 از سلب بی برگ و تو ابا کرستی
 حور و نوا آن نسر زمانا گرفته
 پای از سراس می سرو با باز گرفته
 حاصل از من در و لبش چه ابا گرفته
 این صد ندادم رکبا باز گرفته
 نهاد دل مسکن و ابا گرفته
 از روضه دل راه هوا گرفته

حور شیدا ز خاص به رمانا گرفته
 افروخته شد ای برگ گل باره در دیار
 دهمی هر بیان و چه نوار لب تو دارم
 خون خاک رسم ساجی از خوار و درنگ
 در حق گویا طریقی است ترا عام
 شهید از دم باز نقدی تو اسیر است
 دای دل عارت زود کار اکرم باز
 در حوال سما ز موسی که بود است

در ۵۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۵۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۶۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳

به آرد بریده

در ۷۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۷۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۱ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۲ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۳ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۴ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۶ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۷ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۸ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۸۹ اردیبهشت سال ۱۲۹۳
 در ۹۰ اردیبهشت سال ۱۲۹۳

باید دید و شست و بشویم تا در کسک
سرخور آمدند ام سرافعی خاک کاه
صباح جمع است امکان نمودن سر نشین
مراجعت سودای حور آرزوی
برود یک نفس مارا که یکدم ما در لیمان

باید دید و شست و بشویم تا در کسک
سرخور آمدند ام سرافعی خاک کاه
صباح جمع است امکان نمودن سر نشین
مراجعت سودای حور آرزوی
برود یک نفس مارا که یکدم ما در لیمان

باید دید و شست و بشویم تا در کسک
سرخور آمدند ام سرافعی خاک کاه
صباح جمع است امکان نمودن سر نشین
مراجعت سودای حور آرزوی
برود یک نفس مارا که یکدم ما در لیمان

سری آرزو نه اربابا سر مهر و جان
ببر باد سپرد این زه و این صنوبر کجایی
جوی ریشسان جانرا اگر کام لیس جوی
محمد سن تا کم جوش حسن عهد از ما
بهر پندار پاک است اگر حوای نقابی جان
رخ زرد است و آه سرد و گرم و جوی
مس زار کار خورشید شد ز ما مهر رویم

سری آرزو نه اربابا سر مهر و جان
ببر باد سپرد این زه و این صنوبر کجایی
جوی ریشسان جانرا اگر کام لیس جوی
محمد سن تا کم جوش حسن عهد از ما
بهر پندار پاک است اگر حوای نقابی جان
رخ زرد است و آه سرد و گرم و جوی
مس زار کار خورشید شد ز ما مهر رویم

سری آرزو نه اربابا سر مهر و جان
ببر باد سپرد این زه و این صنوبر کجایی
جوی ریشسان جانرا اگر کام لیس جوی
محمد سن تا کم جوش حسن عهد از ما
بهر پندار پاک است اگر حوای نقابی جان
رخ زرد است و آه سرد و گرم و جوی
مس زار کار خورشید شد ز ما مهر رویم

ترک سر گودانگه بیگرهای مادر
رحان بد کنده اول و اولی کجا دار
خو گل بر باد و خوردا اگر برگ سواد
بر و عبادت صحیحی ز کجای می او عاوار
نمیدیش از سردار سردار تقاوار
فیل مرد در و ما نورس می جهاد
نوحو سکین بد که ما کجوه میاوار

ترک سر گودانگه بیگرهای مادر
رحان بد کنده اول و اولی کجا دار
خو گل بر باد و خوردا اگر برگ سواد
بر و عبادت صحیحی ز کجای می او عاوار
نمیدیش از سردار سردار تقاوار
فیل مرد در و ما نورس می جهاد
نوحو سکین بد که ما کجوه میاوار

ترک سر گودانگه بیگرهای مادر
رحان بد کنده اول و اولی کجا دار
خو گل بر باد و خوردا اگر برگ سواد
بر و عبادت صحیحی ز کجای می او عاوار
نمیدیش از سردار سردار تقاوار
فیل مرد در و ما نورس می جهاد
نوحو سکین بد که ما کجوه میاوار

دل و جان بخش سر طایر سمان در ره جان
اگر جان و دلی داری سارا فوج را دار

کفتم خوار و صفت کفتم کجای
کفتم خوار و صفت کفتم کجای
کفتم خوار و صفت کفتم کجای
کفتم خوار و صفت کفتم کجای

کفتم خوار و صفت کفتم کجای
کفتم خوار و صفت کفتم کجای
کفتم خوار و صفت کفتم کجای
کفتم خوار و صفت کفتم کجای

از آن که در دفع حنونه کارا...
 از آن که بوی با لب...
 از آن که بوی با لب...
 از آن که بوی با لب...

کف صبر تو در حل نایب...
 کف صبر تو در حل نایب...
 ز هوای حاج من حزن دل...
 ز هی دعا پسر زنی...
 هر چه شاگرد لوط...
 عبادتی چه زبان...
 مکار سحر نفسی زنی...
 اگر از روح جاب...

در ربع آید مرا حق...
 به نجیب رسنور...
 فوشه من اثرت...
 همه خلق جهان...
 که چشم گمرازه...
 بچو بونید وی...

مقام دوست

کفتم لب تو دیدم...
 کفتم هر روز...
 حضور قدر بخشش...
 حوسل کیعبه...
 اگر می نغزش...
 ز بارانی...
 سحر و جادو...
 حجم چون برآمدم...

هزارب دیده می...
 حوکار افتاد...
 نمر از زود بود...
 من ان بسم...
 خطا میدادم...
 سگان گوی...

بیهوشان با صدا...
 که در کشت این...
 دل من کرده...
 چه جوگر دی...
 از زرداری...
 عاصمان...
 با شب بزم...
 نظر کن...
 بخت تهور...
 کاشکی...
 من اعاده...
 از سر جان...
 چاره کار...
 زاری می...
 بار دل...
 عشق در...

در کفتم لب تو دیدم...
 کفتم هر روز...
 حضور قدر بخشش...
 حوسل کیعبه...
 اگر می نغزش...
 ز بارانی...
 سحر و جادو...
 حجم چون برآمدم...

باز آیم در رسم سخن باز نیایی
ان تر سیرت از سپرد پای
دن مشتقان را وی از قید ربایی
با آنکه دلم نیز نمیداد گوای
سوسه بود در دیده خندیده مای
ضایح در لور پرورده ای باب گوای
فرخ گو که در سینه اقبال سماهی
آه که لورین دل در رحمت نکشایی
گرناله سلمان نکتد از انهای
جان در غم عشق کو بودیم بیارک
زیر آ که تعجب است غم و عمر گذارک
ار سوق کل رو تو چون از بر بناری
صد مهر است و تو یک دره کارک
در زور سپدم سمانت تاری
خوایم زی از جسم و خالت گذاری

نیگام و دعاغت خبر این مجرم من ز تو
ز قلم هر سرهای کشم در سبت ایتم
آز مرده رسان کی ترزه آسی لیسیت
کفند در او با تو نباید نشیند
آز مردم چشم آنچه می نمیت لمان
نکند از سوای دل و اب مرده ام لمان
باری لوحه استنبی ای دل رودش
شده حفر مان آه دلم بود گردون
از صفت لب لب برم راه برود
دل رسر کو تو بسا دیم بخوارک
دل عجم عشق کو بسا دیم زارک
ما چند بگریم من و ما چند ست عالم
من زوره ناخبر و لور رسیده دل افور
فر با وز زلف لورم صد بار بر دوری
من چون لب آرام صنمائی تو در بر نش

دلا راه و صفائی کو بود از آرای
فردم از زلف کانا کانا کانا کانا
خود را در دور او او او او او او او او
عنده ای صافی کانا کانا کانا کانا

ارکته سبوی از زینت بکار ایم
صح کار از زینت آن کجا کجا
بر در خطبانت از وظای من
کسی حق نمیکند در زمره راست
در انچه که خود را نسبی در ز خود
ان به از خود خود را تا زینت می
ما چون که ندارد صبر از سو که استنند
از دم کسی کبر در زور سو دای
در عین لوبد بمانی از زینت بمانی
در عهد و زور است از زینت بمانی
کنفتم در بر این باغش بر ایم من
در کعب بر بنشین از زینت بمانی
خویشند همان از زینت بمانی

باز آیم در رسم سخن باز نیایی
ان تر سیرت از سپرد پای
دن مشتقان را وی از قید ربایی
با آنکه دلم نیز نمیداد گوای
سوسه بود در دیده خندیده مای
ضایح در لور پرورده ای باب گوای
فرخ گو که در سینه اقبال سماهی
آه که لورین دل در رحمت نکشایی
گرناله سلمان نکتد از انهای
جان در غم عشق کو بودیم بیارک
زیر آ که تعجب است غم و عمر گذارک
ار سوق کل رو تو چون از بر بناری
صد مهر است و تو یک دره کارک
در زور سپدم سمانت تاری
خوایم زی از جسم و خالت گذاری

نیگام و دعاغت خبر این مجرم من ز تو
ز قلم هر سرهای کشم در سبت ایتم
آز مرده رسان کی ترزه آسی لیسیت
کفند در او با تو نباید نشیند
آز مردم چشم آنچه می نمیت لمان
نکند از سوای دل و اب مرده ام لمان
باری لوحه استنبی ای دل رودش
شده حفر مان آه دلم بود گردون
از صفت لب لب برم راه برود
دل رسر کو تو بسا دیم بخوارک
دل عجم عشق کو بسا دیم زارک
ما چند بگریم من و ما چند ست عالم
من زوره ناخبر و لور رسیده دل افور
فر با وز زلف لورم صد بار بر دوری
من چون لب آرام صنمائی تو در بر نش

دلا راه و صفائی کو بود از آرای
فردم از زلف کانا کانا کانا کانا
خود را در دور او او او او او او او او
عنده ای صافی کانا کانا کانا کانا

بیت الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين اجمعين
عليه واله
السلام

چو گردم از سوا کردان و میکنم بر پیش کن
نمرا بجز ره کن تا ساید بر دلش گری
دم لعلش شوردم و ز یاد کف منج ما
نگور منع ما را بر کز س می روی خود
چو صفت بر جامی حورا محسوس ز یاد
مگر ما بوده صافی در روز و در و در
گم کرد تا بد رود رخ راه گاه بو نشن
بماید خود اگر دین مهر گری در بر و
زاد دیده سبب زنده ای حسنی ماله
سحانی نام گریدیم خود در و
رسولا خدا را کما سی هر دو است
نه کار رسول است رخص بگویش
مرانیم حاجت بر در ما خود
مخاطبم بیایش رافسان تو آ
از خاک ره او برفت از گرد
خودش رخش کلای سلس
راه کرده طره اش را بر زن
ادب جسم خوش همه این بر سر
صاست می جنبی احوجان و
بزرگ است از همه را از زبانم
بگوید هر ای مایه نشاد است

دی بر سخی دادم مهر آری
چو نامه با یک نام از کوه گوانی
لله ای تو ام که برانی بر چشم
باز گشت بر کما برانی
نه انم هر نام از تو عثمان را
ای بس گم صد راه در برانی
را انم در خدمت بگذر انم
دور در هر ماضی از طهر فانی
درخت صنوبر حرام تو با در
چو بر دایم از نهد ما خزان
نسی عاقل من از من با و بی اگر
عزیز خزان از کوه گوانی
دل از کوه عالم سازد در گمان
جنبی دل احسان است که در گمان
و چون در هر حق و در گمان
زین مدارک در گمان
ز روی خورشید در گمان
و در گمان

مرالوماه

بیت الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين اجمعين
عليه واله
السلام

فصل در بیان بیماری های که در وقت بارداری می آید
و در بیان علل آن و در بیان علائم آن و در بیان
درمان آن و در بیان احتیاطاتی که در وقت آن
باید نمود و در بیان عوارض آن و در بیان
تفاوت آن با سایر بیماری ها

مراد نامه تابانی ولی بر دیگر تابانی
خوش آن دو در صورتی که در وقت
رضایت خفته و بعد از شب تا در وقت
سنان مال غیر از ما محالی سبب میدانم
نراری و فغان از من چرا سبز میگردد

از سبب صبح بوی جانفرا می آید
از سبب آرزاک کوی ما حاصل کرده
تخلص بار او ترش ما را می کشد بری
کله مان شود را نشود نهای میدی
تا توانی زانکه رای بس در او بیخ
رسته بوز جا دل ما نارزش آوردی کجا
خون ما در کجی در اسطر اکنون ما
گر ز روی لطف بکیم می کنی در کار ما
قاصد سخانی و بکیم غم بگردد

صد بار سبب سخن تو خانم سبب آورد
از دوست بکلامم زبان بکدم از آن می
مطلب زبان آن سزا کار نور مادام
سامی سده آن عام دل افروزی با بی
در شرح و این نوع را چه در سبب
سطر اول است که این نامه سبب
بی در است اگر دیده شود نشود سبب باز
صد بار کند جسم از سبب سبب
سبب راه سودای تو در وقت کف
کس راه سبب تو سبب سبب روی

باز اینها هم سخن سبب سبب
خون من از کجی در جان را آورد
شرط آوردن دل سوختارانه از
دل می گوید در آن فاعله باز آورد
آزده از درش در سبب سبب
بسی از آن سبب از در او
فصل در بیان بیماری های که در وقت بارداری
و در بیان علل آن و در بیان علائم آن و در بیان
درمان آن و در بیان احتیاطاتی که در وقت آن
باید نمود و در بیان عوارض آن و در بیان
تفاوت آن با سایر بیماری ها

در این طاق از روی آینه
 در عالم بخت اودان طاقی
 قوی است
 نگرانی در این دنیا
 زانچه که در عالم است
 همه در این عالم است
 هر که در این عالم است

ماییم بکوی بار و خوب
 ما است بی درنگ خوست
 حوی دل در جسم ما حایت
 سمار فساد و ام بکوی
 ما آمد و پویی رهنش آورد
 ان موی سان کز شرف است
 ان حال بگوئی در لعل گلخان
 من ز کنگار روی گویم
 سمان صهی بر او گل گل
 گز ارحام استست حامی باقی باقی
 من از غمی موی میرم بگو افر صدم بریم
 ز آب جام و ناب می فکند انشی بر ما
 ببرد کس دوا می ما که سمار غنچه را
 اراج ثوی دیدارت حق حاضر بر ما
 من از کون تو جویم روایه سورم حوا

دیوانه رفق ان بر روی
 ما هم دلی گرفته ران حوی
 عمارت تو که دید سر و دوی
 بر او دل من ضاوه بر کوی
 دادیم بیاد جان بر این موی
 لاله جان ما یک موی
 در وقت ستم فکند گوی
 ای و اعطای شفاعت موی
 در آن دل و دل رکل در نور
 بیان کن در محمود خم نام از مر باقی
 که ز ما بر هم بر دل نه تراقت من راقی
 نو در ما آقا اس الش حوا اکل السانی
 کتد و در نو در ما می کند بر تو ز ما می
 قلم بر ترا شدیم که گوید حال مشتاقی
 دل بر من سوزونه افر شمع غشاقی

می ای و می دوس در کار سبکی
 ما را با هم خوش گرفتار سبکی
 دل من بخشود و دم سبکی
 از نور من مایل به سبکی
 بر دم زار بر و بار افر خوش
 سبکی و بار بگون سبکی
 در دم دلی در دل صعیف و نو
 بر غمی است بر دل من سبکی
 از حوا ان در چشم گرا در حال
 ز بهار صندرا الو صمدار سبکی
 در طبع می ای و انش در حوی
 این از ارگ می تابار سبکی
 زان خط که کرد در او سبکی

از سبک با خوش ناز سبکی
 سلام و احسان سبکی
 جمع با سبک سبکی

در این عالم است
 در این عالم است
 در این عالم است

از دیده

هم بر سر آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه

هزار دیده جو زوایه بر جمال تو عاشق
 علم دولت انم در شمع مجلس اوی
 کج حال تو در هم نیست بازه و حدان
 که باشد آنکه بخواند کجای خوش نگوی
 مسم رشوق تو دیوانه ما تو سلسله زلفی
 منم سویی تو اسفند تا تو عالیه بویی
 و مبد کل در هم روی باغ حسن گفتنی
 که با آنم کج آب و کدام حسن نورانی
 بگرد گویی تو کرد و نیست اشک روانم
 از و بر پس تو آفر درین حدیث هم جوی
 از عشق تو فری بگو که کفتم و کفتم
 ز می تحت آردان حدیث باز نگوی
 بگفته دایره روی او کجاری ای دل
 هزار دور دور کجا اگر بوق پیوستی

ز دور دورش اگر چه رسد بنوستان
 زین کونز و اد جایت نشو سی

بدم نه سر عمره دلم راجه نیرنی
 خود را که اشتم نه تو خود در دل نمی
 بریم روزند ابرو چشم بود وقت من
 خود وقت است آنکه دوریم نیرنی
 از سر و ان شو حور کار دور
 کردیده در پی تو خلیق استی
 سزای جهان طین است و یک چراغ
 مردم سادو اندامه سر روشنی
 ما و شر ایجانه و صوفی و صومعه
 اورامی ظهور و مراد روی و نی
 بامی سخن کسر عصمت دلخوشیم نیست
 بر ریش نازه انم یکی می برد کتی

در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه
 در آینه که در آینه

از آن شمی با او بن ناز و عشق نانی
 در هر نقاشی کن نشم در جی تکی
 ما شمشینه دو عین حیات مانی
 همچون آری تکی ما از قرب دادن
 دل تو است از او خیر و مودت در هر
 جانم رسد ازین صمد دست تکی
 از شمسواران بکنم در هوا
 بردن عنای او شمس با در کار تکی
 در حب و مهر و صفت ما از او است
 که در از ارض نگه در شمش تکی
 تو آمد باز در کلام تو ای صافی
 از سلا سندان دل بی بر تکی
 تو فیم چه سیمای اعم را بهیوم
 از آنه از آنش دادیم تکی

دور از تو مسکندارم عمری چنانکه در آن	مازاده می حضورت خوشتر است از کاف
اما اگر تو ای دانم در بی تو ای	من آمدن نیست دانی منم تو ای
دو قی خبان مداروی دوست بود کانی	از عمر دوری دست بودم در بانو بودم
دو دم سر بر آندرس التیش نهی	حق مجرم از وقت دارم دلی برش
کانت عاشق از اسکا کمرای	از دور دور در حوشم کدم مدارای
باز ای ماسویست باز ای دم جوی	عهد جوانی من نگذرت در دورای
دور ای چه بر بناید خوشتر است از کانی	در برم عشق او جان بایده خوشتر است
کس نامه سره باد اباد ایدورس	کوه زس ملولت او آرسا خبان کن

گوئی خوانده سلمان می سجد از وقت

در حوشن چه مانند ماری اگر نوبی

ممن نام شد

رباعیات

اگر آنکه تو طالب خدای بخدا
اول خود آخون خود ای بخدا
ارحمت طلبت خدا از تو جدا
کافر از تمامی کد امنی خدا

در دلش از حق سحر کن
تا در زندگی کامه صورت تن
رد کند کلیم خویش در دین
وزر بر کلیم کورس سلطانی زن

خوش بود نظر نماید مارا
خود ار چه خوش آمدیم را
حرکوی تو رمکدر نماید مارا
حکاکه چشم در نماید مارا

آتش از لاشع و محبت
سر رسه بیای شد و تابش
ناگاه سبیده دم و دایه شست
روزش سر آمد در دردم شست

در باب سوره نوری بسیار
از او در دایه کار از غبار
کلیم از حق از غم بسیار
کلیم از غم از غم بسیار

سین زینت از غم از غم بسیار
سیمی است که در راه در غم بسیار
در خنده بار در راه ماندب نو
گر در راه بخت است خوان نماید
دارم عجب از غم و زینت از غم
از دل زنج مارش کلیم که در غم
در غم دل غم از غم بسیار
کلیم از غم از غم بسیار

در آنکه درین نوبت بی گزند
از آنکه درین نوبت بی گزند

از آنکه درین نوبت بی گزند
از آنکه درین نوبت بی گزند

مهم در خشن روستی خورد گرفت
گر در خطا او دامن گوهر گرفت
دلها همه در چاه زخمدان است
در آنکه سر چاه را غصه گرفت

از سایه سنبلی سمن پرور
یا موت ترا در عدن پرور
بجوش لب خود مدام غمی پرور
ز آن راجح هر دو دست بیار پرور

حالت در این عارض نهوش زنده اند
بارب هر دو کف و دوش زنده اند
از آنکه در ارادی رود خود را
چشم و دل من بر او نش زنده اند

خواهم در مراد ام آماده بود
حامی و شایری در ازاده بود
حدی و خورم ماده و خوراک سوم
اس کاله سر منور بر باد بود

از آنکه نوبت ماه رانه بد افکنده
بهر خشت اخرا ان سبند افکنده
باز آنکه نوبت نوبت عیار فک
مرگه ماه گمنده افکنده

تا قوت لب لعل خدانی گو
وان راحت روح و راجح بی گو
کونند حرام در مسلمان می
لومی خور و غم محرم مسلمان می گو

مانند سبب بگویند است
دل با غیرش و نازد نوبت است
از آنکه در این حرکت زده است
خوب در دل حامی گویند است

با بدست نوبت را بر دست
با بد تو سرور را بر دست
مارا در دست تو نیست می بخوار
با آنکه سبب زنده در دست

از آنکه درین نوبت بی گزند
از آنکه درین نوبت بی گزند
از آنکه درین نوبت بی گزند
از آنکه درین نوبت بی گزند

بیمه شکر
بیمه شکر
بیمه شکر
بیمه شکر

این را بر محمد اقلید زده
صدقه سوره زور در کتب
از دست زنی محمد یوسف کل
بر بیج هر صد باب زده

مسکف عماد فاشر اردو
کامصال گراتی بود از بی مان
تا بود و جو او گران بود
جمع مویکتون است بیع از زر

56

دوم
شاه خطاب
انکار حدت
حان که توانی
ماند تو سوار در اردو

گرم بخت از غوی یقو
افزاده ز باوران مگر بریزد
برای شش بر خوش لطف
ارودت هر اردو نور بخیزد

دیدم در این دایره سردین
استیسی حور نو اردو کین
کرمانش جرح اردو شود
زهار هیچ رو برو یک کین

الف
در باغ خفت کل
بر دوش تو هم عالم دادار
احوال رسالی با سنگید

دوسم آس شوخ و گریه
بادل که بیایی بر ما کف چشم
اما که رو تو ام اندیش
اول تو من بر ما کف چشم

دیدم هم خرد و مسر افزاده
در دست منجاری بر بر افزاده
از می جو صراحی سده افقا
دانه جو صوح در دست افزاده

دوم
این مگر چه کف از افرا
وسع در دگر مای با افرا
در دار دل و چشم
کارش جو کا رسید بای افرا

ار حواص و دای در دماکی کند
و آن وعده بطف ارتاکی کند
کوند در افوس و دوا کند
راهی سلم افوس و دواکی کند

عالمی طبعی در افرا
قالیم و افرا افرا
مانند افرا افرا
تکم افرا افرا

در آفت آیدت خوار
در آینه عکس سار
موی نوزبال بقفا بار افشاد
نگاهش از کرم آید بکسبت

در آینه عکس سار
در آینه عکس سار
در آینه عکس سار
در آینه عکس سار

در بحر نمادش ازین تدبیرم
مستقیم بن و میکه بنسب میرم
محمد یک جسم من صلا حواس
اخو کم از آنکه در کنار کبریم

بباد در کف در باد آباد
بیار بگو و سر چه باد آباد
کاکس در مرا صحت کرد
شب باجم و ریح روز باد آباد

یک زخم عمیق تر از مریم آرد
حاک قد تمساح سرجم آرد
چشم لوسواد ملک حسین آرد
یک گوشه ملک سرد عالم آرد

ز بحر زلف جوی جفا نماند
بر دامن ماه مشک می افشانی
چشم سیه که شوخ خواهد شد
حوش مکرر در جو بار مگردانی

کز آنکه برین شاد و شرمی
در محو مری بر در می نشینی
مسکرم بحال خویش در مری
در آینه مرصه نشی از خود بینی

ار باد صبا جو نو بلفش میدید
کل جابه سوی او سر اسر میدید
بوز خوش گل سکه در زین وجود
برگشته جفا کنده ماه نمبر رسید

عالم با چشم که بود درین
در آینه عکس سار
از آنکه

از دیده که در آینه عکس سار
حاک همه بن بر تو نماند
از عطره با منش نمانی آردن
تغایر با خود در آینه عکس سار

گر دی جو سر بر کف
کرمی بی سر کف
گر طلعت بدخاف بنی
بغضت بکف جو ز درین

در جوی من از عین زوی من
در جوی من از عین زوی من
از آنکه

اینها را در آب سرد بپزد
 و در آن وقت که آب سرد است
 در آن وقت که آب سرد است
 در آن وقت که آب سرد است

از آنکه می و مطرب کبش باشد
 کلنت می از مطرب خانی
 در موسم کل بر اموش باشد
 زانروی همب و در خوشی باشد

در راه و فال بر سر بودیم
 از آنش عمل توخ بودیم
 پروانه از سن تومی جویدیم
 سرخطه دهان به آب میجویدیم

موش رصبا با خط اراد
 در رده صبا در سن ام کفت
 زان کرد بصیر با زار اراد
 ماعی در عمی کفت از نادوی

امسال کت و کت و کت
 ما اسهله سوکت از ریشانی
 در غم سر بر ک کل دارد پیش
 بی تیغ و سپر بر و بر آید کل

در مجلس نور کل بر آکنده نرم
 در غمی کل اگر ص حل زنده نرم
 فرز گس محمود سر آکنده نرم
 ارجمی چون صکر آکنده نرم

ابر است گد بار و سود غنیر
 ساقی سپهر کت گس
 عا شوق ز سودا کت گس
 نهاد و بیانه هر کج دارد مرز

57
 خج زلف تو با هم
 سوز سر بر کج کرم کردن

در
 از سینه زلف تو با هم
 از سینه زلف تو با هم
 از سینه زلف تو با هم

در زنی کلام دل در است
 چشم و دندانم بر رخ دخی
 در داند کعب از تیغ دلا بانی
 در احس طمیر ز کام دمدار بر کتی

در دیده من کف ایول پونی
 زان سکه زلف چرا غزونی

می دیده دم از ای این کوف
 او دیده در پاروفنی
 سوز و کج کت کت کت
 دیده زلف تو با هم
 از کت کت کت کت کت
 از کت کت کت کت کت

صدا در دل نواز می آید
در کف زود می آید
در کف زود می آید
در کف زود می آید

در کف زود می آید
در کف زود می آید
در کف زود می آید
در کف زود می آید

شاد و کم و تخم فروج تو از دم دیدن
جان از تن جو سروی تو از دم دیدن
از دیده در جو جوی تو از دم دیدن
من عاری سویی تو جو جوی تو از دم دیدن

ارغف تو چون باکو وزید گردد
جمع در سنت از دست نازک کتم
از طرفی مشک و مسد گردد
خون از رنگ آید حکم کبر و

آرداد عمت مبارک تو شمع
گر می کشیم کینس هر چه را مگی
تاکی در عینک فشانم جو شمع
من تا مو نهادم در منام تو شمع

اشکم ریح لولالم رنگ آید
اندول و در کج و دایر نشین
بای و دم در سبک آید
مسکین دل من رعم به گدای آید

جمع حال دل من بحر گشت تنباه
زانساع درش سقرا گل گناه
او کج در زلف دل از سوسباه
ازند مبار و کزوم از بحر تنباه

در محده خانی مدد دل دوتی
در گد تو ای عینش حاصل گشتی
بی ساعین سانی از گل دوتی
از رنگ گل و دوا می پدید دوتی

آن باره بی نظیر دلی ما سدا
عقل و دل و دروغ بعضی او در سدا
در یک نظر از تمام عالی او در
در صاکنش اندول بسوم فرسدا

گلکانت تنگش از آب سدا
در گوش ایستاد غم می زو ادا
ختم دل از کس چون گلکانت
هم مطرب هم نزارت و هم از ادا

تاکی جو کل از تو اموشن با بیم
خدا ز بی ابر و در ارتش با بیم
ختم جان غمناک است قدر
نزار انفضا و هم در خوش با بیم

در کف زود می آید
در کف زود می آید
در کف زود می آید
در کف زود می آید

ساقیا ساقیا قدومه
 چشمه ز صد باره از دستم
 صورت من من صفای من
 ابرو در زخم ابرو در زخم
 ابرو در زخم ابرو در زخم
 ابرو در زخم ابرو در زخم

رحمت ترا جا به ما پوشیدن
 غیب دل لطف کن از غیب نوشتن

ما صلیح و ف و با با با
 ابرو در زخم ابرو در زخم
 ابرو در زخم ابرو در زخم

نهیغ نبه
 ما در زخم کوی دلداریم
 ما در زخم کوی دلداریم
 ما در زخم کوی دلداریم

مردن به دست از غیبت ما
 اندام من مندر جنت ما
 ز لب از شربی نبار حکیم
 که در آن شریک صحت ما
 اندر دعا شفعی و قدر شفی
 احری بدند در حبلیت ما

سینه زخمی من در زخم
 در حال تو نفس منو انتم
 ارضاعت حال در زخم
 در حال صفات حریم
 از اورد واقع کرده اند
 نشانی اطراف چشم را داریم

سرمان از کورد در بند
 در سر کوی اول در بند ما
 ملک آرد جهان بجان کی
 در سمای چشم سهمت ما
 صوتی مکن از اوداریم

مخم کرده های ابرویم
 ما سودای بار منو انتم
 در د عالم از غنی داریم
 طبع ساز اول برف کردیم
 نفس از شکسته ما داریم
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم

دور از دست و بال بر ما
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم
 ما در جهان حیداریم

سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است
سرمه ای که در کلاه است

اول و دیده را گلیست
موسه نو ماه را بست
حافظ داده سر را بجم
زبان را بر نایب و نجیب
دل اگر کرمی زنت
گلیست زنت را بجم
عمق دل بس با تو آمرد
از ادال مع این گلیست
گلیست ز ابر خراب
بزرگ صد را در و نجیب
دل ساز تو در دم
رغم ز هوش گلیست
که به بهار و در گلیست
هوا در حال بند ز گلیست
گلن با در کرم ز گلیست

مطهر آن قول غافل است
عربی گوشت زان را گو
دل بصورت نوایی می گوید
هوش نوایی است با هر که گوید
را در از اگر اصلاح کنند
کشمین با در بار گو
عمق را در طوطی مختلف است
گر ز نایب راه در گو
مطلوب از مقام خفا و از
کینه از راه قلدر گو
داعطای آنانه در گلیست
نشن با اس صدف کمر گو
عشق اور
دوستی در جام می خندد
صحیح را نور از انب خند
مهر را در کرم ز گلیست
گلن با در کرم ز گلیست
رغم ز هوش گلیست
که به بهار و در گلیست
هوا در حال بند ز گلیست
گلن با در کرم ز گلیست

در علاج زنده کردن آن
کسی که صوفیان صوفیه نیز
ادب خوانده اند شام در سحر
زاد بود از کجا و مارکی
مادد در در کشان سپردن
اصحاب
نوعی که در این
بیمار کننده در این
سند است در این
زبان دل می زود
زنگار سیدی در این
در لوح حسین باز خوانده
نفس زل و اید سیدی
رضا زنگار دین در این
در جام جهان نما می
زودده می مدام جان را
در این

باید که سزاه آنکس باشد
مادد در زنده کردن آن
اگر قصد علاج در این
زاد در در کشان سپردن
اصحاب
نوعی که در این
بیمار کننده در این
سند است در این
زبان دل می زود
زنگار سیدی در این
در لوح حسین باز خوانده
نفس زل و اید سیدی
رضا زنگار دین در این
در جام جهان نما می
زودده می مدام جان را
در این

کتاب او در در کشان سپردن
ادب خوانده اند شام در سحر
زاد بود از کجا و مارکی
مادد در در کشان سپردن
اصحاب
نوعی که در این
بیمار کننده در این
سند است در این
زبان دل می زود
زنگار سیدی در این
در لوح حسین باز خوانده
نفس زل و اید سیدی
رضا زنگار دین در این
در جام جهان نما می
زودده می مدام جان را
در این

ادب مصور در در کشان سپردن
ادب خوانده اند شام در سحر
زاد بود از کجا و مارکی
مادد در در کشان سپردن
اصحاب
نوعی که در این
بیمار کننده در این
سند است در این
زبان دل می زود
زنگار سیدی در این
در لوح حسین باز خوانده
نفس زل و اید سیدی
رضا زنگار دین در این
در جام جهان نما می
زودده می مدام جان را
در این

موت

در راه صفا که بر کعبه
کی در امنی آن ظاهر گم
با معصومین آن گم کرد
در راه صفا که بر کعبه

صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد

صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد

صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد
صفا را بی ایمنی گم کرد

از صفا که از راه
ز امیدواران در کوه
بلکنت دل از صفا
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

دیده زان شبی از چشم دیده
نماند چو در لطف از راه
مال از چشم دیده
منز در باری دم آن الله

مس و امنی گم کرد
در راه صفا که بر کعبه
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

نار از دم انشای گم
از بامین در کوفت ناگاه
برقع آمد در صفا
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

دل راه صفا که بر کعبه
کار در صفا که بر کعبه
تو هم راه صفا که بر کعبه
باشد ایمنی دولت شاه

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

فی المصطفی

گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی
گم کرد در ایمنی

اینها از کتب کهنه است که در این کتاب
 درج شده است و بعضی از آنها
 در کتب دیگر نیز موجود است

فی المصطفی

کوه را بر عین صفت و کسب نشود
 صد گشتن من آن بود و عانی را
 من در حال در نگاه از او در حال
 عجب خاستن من و عانی را
 همه حوا بر او در راه از او چشم
 در او در ملک و شرف و کسب را
 یار امیر صاحب که با او است
 استکار است از صفات نهایی را
 و صفت آن در کتب و کتب کتب
 در راه باقی مانده است از او

دو شرف در حق جواب نخواهیم
 اگر کس نفس فرو مانده ز روز موس
 دست بختم در دولت بکشود اندر جواب
 غره صبح از لطف بر کار وجود
 سید صبح رایت احمد و سل که سده است
 می خراسید در آن قدر و کس گویی
 صبح حاره آن از صبح دوست طالع
 من ریا در طبع اندر دنیا گویمان
 محمد صده صده از سر جان ما ندیم
 بزم آستن لطف فرو کردم آن
 بس بدان آستن جسم از چهره جان
 کفتمش بانی الله بوقین میسر
 کف اخلاص بوسه ام و آن عالم
 ما نباید نوره و دوسوا خیر و سوس

در این کتاب در این
 در یاد آورده است که در این کتاب
 هر کس در این کتاب
 صحتی در این کتاب
 میگرداند از این کتاب
 فی المصطفی در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

معدن کوه کازان مکه

اصول ارباب

اصول ارباب

اصول ارباب

اصول ارباب

بود گرفته آینه افسانه رنگ
از هم گرفت حشمت و مع رنگ
قهرت سهم آرزو مرغ بوارنگ
بهار بقیع را دم روح لوس در رنگ
بکبار کی ره جو ز ما صبر و موش و تنگ
خفا که کرد سهد حیات مرا شترنگ
بامهر بس بکنیم و ما آسمان کجک
هر چه بار در سراسر ای می خفا جنگ
کفما که بس کس ای بسج سرد و عدلنگ
جوید فرور و او عطار در خاک سنگ

گر نیست صفایت ترا ه خلق
انگس در صحن و رنگ شتر مسرفت
خفت ز رنگ در حکم رنگ کرد خون
از راق صحر را سر ملک توش ضمان
ساز افق حضرت موشنگی شما
حرمان خاکهای تو کاج حیات مات
تا ریسناب ساه هدا کردم آسمان
از می سوال کرد خرد کز کباب شاه
کفتم ز درد با در سربانه تاب برکت
دور یا خنجر گزار از قرب افسان

اصول
دانشنامه ای که در این جهان است
بسیار است از آن که در این جهان است
جود دل در جا بسیم بهم تو را هرگز
عالی های بی تو نیست در دل تو نیست
منست از در او که بود موم را سبیل
شاهد با بار آمدت و حجت شاهد است

اصول

به آب خطه زور که خاک بر سر است
که کرده است حواله بنس سپهر خانه است

بال مفصده و مفا و روح گز خراب
در ره خطه بعبه اوان بهیاب اباد

اصول
سلطنت در این بود
عوارض در این بود
گر کما صله در این بود
نن ننگ کار ز در این بود

در د آمد و گرد من هر موش است
که بر سر و نگاه چشم در بر و شست

گر خنجر

اصول
بسیار است از آن که در این جهان است
بسیار است از آن که در این جهان است
بسیار است از آن که در این جهان است

اصطلاح

62

اگر خنجر را در بالا کرد و بالا نشیند
 و در صلبت هم با برودن و نوارد نشینی
 منع نمواج کرد و سلمان یک ایضا حاشیه
 می نماید بر او آن سوره را بالا حاشیه

بعد از صدمه قطع
 بعد از این که در این
 گوی که اگر طرف است و ظاهر است
 مانند در همه افاق دره در او
 از قاعدت بر او عطا رسید
 مگر در قسمت برای جنب
 او بود و همان کرد و با او رسید
 قدر از طریقت فکری فایده
 ولی بعد از آن نور رسید
 حد ایجاب و غایت او بود
 ما رسید تمام ولی ما رسید
 خرافه اسیر که ما رسیده
 روانه کرد و ما ندیم خار رسید

سکه که کشیدند نو از اطلاق
 مس سوده میساید و با او رسید
 بلکه در راه کسی دعه کرده اند و رسید
 در بار اول است و چهار بار رسید
 در مقامی که تو فرستاد که رسید
 اگر کسی از او فرستاد رسید

کبریا که نامم در سوره مدیحه دارد
 در دمای نهاده از منی
 خود را تمام به برادری
 در آن از این کهن
 اگر نامند بر ما بس
 در دعا دارم از برای تو دست
 در میان از برای ما همان
 الف

الف ر و طنب س

خسرویم همسایه علی
 هم خناب و با تبار من
 در دست محرابان مسیح
 انشور چون سعه کشند
 هاتم طرز را که غلام
 گنده خشمش به چه کلاغ
 آسمان در زمان فرعون
 خود شناس بر ابر مرد
 کعبه کاخ کار کاخار
 ما در سحر دور دایره کردار
 صورت علی عظیم
 سم عدیل بود در باره عظیم
 در کعبه نیا کلیم
 روزه بجا گشت از بیم
 صاحب بری را که میبیم
 گنده خشمش را که میبیم
 داع کرده بر ابریم
 کوب بحیر العظام در بیم
 نشو و خطه خاب عظیم

صدای طالع در آن ملک صفی عهد
 ز سر نهاده بهلا بود عدل را بنیاد
 عیار او هم کنگ بود غیر شهب
 علم شهب الف بود کس از اد
 رضع ترمب را رسد بود است
 حر و برنگ از اد دارد یاد
 گر از شهابه حلق صبا اثر باید
 شو و فتنه خرد و قول استمنا
 ز با لالم ادرا شد فخر الوده
 او خطی بصلی نو میکنند با یاد
 صد لکها احوال س رود در
 بصورت احوال دشمنان و با
 اولی دود ز سینه سینه نو
 لوحه در کجا یک بعضی از اد

الف ر قبه

در ره بغداد از سر جانی
 اندکی ز زین هو اما بقو
 ناله افنا و بار لیدی
 القدر کاند شمار آیدی
 دوشتم سیمی در آرزو بر دم غم آیدی
 در مالد و در دیک سیم کاند سیم کاند کاند
 الف

اگر کلمه در سیم سحر
 باغ خلق ترا سودا دارم
 حو کله و سید آری غیب تو کار با گویا دارم

شاهرا

سوره حمد
 بیاورد به او در وقت
 سوره حمد
 سوره حمد

در مقام ماوراء النهر قسبی مگر نباشد
 شاه مراد اسیر موعود کرده بود
 کاندز حجاج سماهی زار بر سر باشد
 اسیر سیاه و سپرم دادند و من گرام
 رحلتی که کس را زار بر سر باشد
 او آب باز دادم تا دیگر ستانم
 آدرس از سماهی رنگی دیگر باشد
 اسب سه بدادم رنگی دیگر نباید

در مقام ماوراء النهر قسبی مگر نباشد
 کاندز حجاج سماهی زار بر سر باشد
 رحلتی که کس را زار بر سر باشد
 آدرس از سماهی رنگی دیگر باشد
 اسب سه بدادم رنگی دیگر نباید
 در مقام ماوراء النهر قسبی مگر نباشد
 کاندز حجاج سماهی زار بر سر باشد
 رحلتی که کس را زار بر سر باشد
 آدرس از سماهی رنگی دیگر باشد
 اسب سه بدادم رنگی دیگر نباید
 در مقام ماوراء النهر قسبی مگر نباشد
 کاندز حجاج سماهی زار بر سر باشد
 رحلتی که کس را زار بر سر باشد
 آدرس از سماهی رنگی دیگر باشد
 اسب سه بدادم رنگی دیگر نباید

و در قیبه

مایه دست را بوی اسب باشد
 معلقش نانی در صد بایه رای تو
 گودر که گو و امن اخوزمان شد
 مطفت پهنی گرم پاک می کند
 گوهر صدف است هر در طبع کان شد
 خورشید مهرت در در جاح حجت
 زار بر سر بر سلطت بونباج است
 نام گسترگی نور بخوش و گل
 بر مگر حوران و بند و رود است
 شاه امید جوهر حوام بدوست
 اسیر نه ایچان هر نوام را در است
 اسیم سر و کونه و کاه سیم بدوست
 همه بر کانت بر اسیر حجاج است
 جوهر کلک مگر کی رسیده است لا عراب
 گناخی است بر زور مهر است
 از بند مهرت بر سال در استی
 بزخمک با بر عیشش عجاج است
 اسیم جوهر حوام بدوست
 اسسی حجاج و مندم در دوران است
 در نیک سگ یونانی نام را
 در نیکه مظهر امن و اباج است
 ظلمت ظلمت یاد گستر بدوست

در مقام ماوراء النهر قسبی مگر نباشد
 کاندز حجاج سماهی زار بر سر باشد
 رحلتی که کس را زار بر سر باشد
 آدرس از سماهی رنگی دیگر باشد
 اسب سه بدادم رنگی دیگر نباید
 در مقام ماوراء النهر قسبی مگر نباشد
 کاندز حجاج سماهی زار بر سر باشد
 رحلتی که کس را زار بر سر باشد
 آدرس از سماهی رنگی دیگر باشد
 اسب سه بدادم رنگی دیگر نباید

کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه
کتابخانه کهنه

64 حال چشم بدست دور از تو چشم بدار نو دور نیکوتر

تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ
تغییر نمود و آنکه سنگ

الا انما مشرق فضل کتاب شهر اندر جان ماست
عبار تا نافر جان شام همان چشم من جوهر زینت است
را امید قدمت انجمن را بمنزله دیده جوهر حکم است

آرزو وندی هر روز در آرزو فزوده فتح و گرمی آیدم
در گرفت اردو تن کام خورشید اسیر زمان پروانه می بایدم

ایا نشی در غبار سیاه منصورت
سوار محنت تو گوی ماه در میدان
اگر محاصره آسمان گشت در دست
شمار گزشتن گرد و رخسار بی است
منم در برم فکر هیچ خا صمیم
نور دولت بومنی است سماج را
اگر تشنگین جان عدل بد جا
عدا رفیع خط محبت آراید
سیرت از خم جو کباب حیرت بر باید
سکند و ما کس سر نه محصار گشت باید
که در آن کجین حضرتی غم نشاید
بدحت تو همه ساله روح منی زاید
هر روز جو استن اراغیاب عار آید
که کسین بحر کجوا سنگری لب آید

از جمله کلام
موتی غم غایت باغبان بود
گرفته سهم عدل و عهد کمالی آید
ساده سخن را اهلک بود عالم دولت است
دست بیایدی زنده از سودا حیرت
مردم چشم جوهر یک مع کجا حیرت
جو خاندان کس غم آید به کسین آرام
جو دولت اراغ بار دیده مع سینه است
تا که چشم اربی از ارم کجاست
ما سودا دیده ام در جمع من است
م عفا الله عنک مع ارض مردم را است
در حق و غایت است از ارم کجاست
نبیون من اولی و اولی اولی
اولی منی اولی و اولی اولی
دیده که در اولی و اولی اولی
کعبه اولی و اولی اولی
درازا اولی و اولی اولی
که در اولی و اولی اولی

۱۰
قلم چاه پادشاه
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۱
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۲
صلوات علیهم
صلوات علیهم

در جاب قدس سالانه رسیده ایم است
نبت برین بیکه مجموع خلق عالم است
روح و نهدم تحریر که وجه اقدام است
کافرم روان وجه کرماتی مرا کند دریم است
مسئله باقیست باقی را عالی حاکم است

خسرو تعین مانی آنکه عهد عصمتش
کرد در حق من احسانی و نهنا حق او
نایاب یک نتمه زرد او اندر این عمر بر است
باز منخواست وجه داده را بعد آرزو
نبت بر روح حبه باقی و بر دیوان مرا

و در صف

مملکت بر تخت پدید وجه زر در جو
زور گشت بچین کار بخش بر جو
نشانت نوبت خویشم بر سر بود
چو است حکم قضا گوید بر قدر جو
کنون جو صرود آن به خرد جو
که گردد و در زمانم یکی در جو

خدا بگما جو شد است بر تر حری
گمان بنده سودا که خود حدیج گاه
حاکم پای سر برت هر که لب سپاه
دی حکم قضا جو رضاه چاره کند
اگر چه ز نفس او بر چه و بر تر گشت
بباز کار من امروز آن هر منی رسم

۱۳
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۴
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۵
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۶
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۷
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۸
صلوات علیهم
صلوات علیهم

۱۹
صلوات علیهم
صلوات علیهم

قمع درم اداره کرد در تمام ماه
 شهر اداره چشم سلطان در همان
 ماه وعده
 آری اینها که در این
 کفایت منتهی بنوعی است
 اوزرینها که در این
 کار اعمد علی البها زینب
 دره گریزه ارقوان بود بر او نه
 قصه خود در حق آن دره عطا و ما

مرحمت

منت من سراسیمه یک
 کاراتش مرور سوختنی
 عاقبت کند دل در صحت
 خار کاش بدو بخورنده
 از بودن خرد من سوزد
 کور کل جاه و شوکت ایدورد
 فرور کجالتش افروزد
 ارتش کشتیش می سوزد

مردم چشم فرات کرد در رهجو
 مفرخ الدین مبارک شاه که تعظیم و قدر
 خلق او را معجزه بر بیم در نفس
 گر کلمه الله بجز جو کوی داد روح
 اعدا از روشنی بارای او دم زد مگر
 صاحبان گوهر بودم زور با آمده
 غم آن دارم در اکنون تا دور باروم
 منتیم گوهر را سیر سید گرامده
 مدت ده سال اندر بونه می انتظار
 عاقبت بگو خست اقرار و هجوم جو کو
 زبده ارکاب و دست صاحب کوه مکان
 فخر دارد در زرباج او پس بر آسمان
 دست او را قدرت مومس عمران در
 مردم آشتیش مرکب میکند در پی روان
 کافای حاکم را اعدا و تبع اندر
 خون خردار ز باروم لاجرم کشتیم گران
 چشم آن دارم در کشتانی ز بام آسمان
 سوز دارم ملک نجد او را در کجایان
 روز کارم آتش دم داد و در میان
 حالص و صافی شدم و در صد مرتبه است سحر را

خرد اول اول است در العدة دین
 دینی من بنده تمام به ادا و ما
 وعده داده از خسر و افاق را
 در آنست که آن وعده وفا و ما
 2 العالی المبروم

از صاحبی که در جبهه بود در جبهه
 و مجلس تو مصیب یا لا سر را
 الحاکم کاتبان بود بر می کنند
 حکم نصف الفضا هو از سر را
 دریا چه جویش میزند از جوق جو کو
 وصف حکام تو برین سر را

بگذرد طریقه
 در این شهر و در این
 در این شهر و در این
 در این شهر و در این
 در این شهر و در این

بگذشت چار ماه از دیوان روزیم
زیر کبود رنگ احسان مانده است
کارم برسد است بجای آن چه چانت
از ابر قطره کف من نرفتند
کفن دروغ است نباشد مگر کند
ما این نظام صر و منال در اغمال
انعام عام اصلی بولشیم بد و زوت
دعا ساده است و گرانبار و مارون
صفت نوار سر نه شریای رسیده با

یک جو بوجه راتب اجرا نمیرسد
یا خود راتب زرق ربابا نمیرسد
جای هر بیج خرم ارانجا نمیرسد
در باد را حتر بدل ما نمیرسد
که گاه حوص طبع تو را ما نمیرسد
بیم تقرض حواه و تقاضا نمیرسد
را احسان و مکرز به اصل نمیرسد
سرور ازین مجلس ای علی نمیرسد
بوسته ناسر به شریای نمیرسد

فی مکاتب الدین

سپهر فضل و شمس در سحر دور نمیرد
صفای نیت و صدق تو صبح اگر بیند
برید باو بهاری سویی نافه در مشک
طلب خلق نو در دی در دروغ
مخنه را از تو گوی از او لطف هنوز

جواز عیار در رت تو تبا خواهد کرد
از شرم دعوی صدق و صفا خواهد کرد
بهد خلق تو فکر خطا خواهد کرد
حسن رست از او و دان خواهد کرد
نظر کاب بر نشان ما خواهد کرد

نسخه
کتابخانه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه

بسیار از این کتابها در این کتابخانه است
بسیار از این کتابها در این کتابخانه است
بسیار از این کتابها در این کتابخانه است

از دفتر اسناد و کتباتی از این دفتر
صفت جامع و ارباب و قبا خواهد کرد
ولی صفا تو خواهم از آن منسوب باشم
فصاحت و فصاحتی شما خواهد کرد
فراخه در کتاب مسلمانان
نسخه از اسناد او خواهد کرد
تقریب بدین مکتب منتهی شدم
سبع راه اسرار را خواهد کرد
مخبر نام مغرب است امروز
توجه به معانی و فایده خواهد کرد
روایه در ام حیات بنده را
کسی خواهد چه دانی او را خواهد کرد
بجام کلام لودا که بنده نازنده
بوجودت خوانیت دعا خواهد کرد

نه الماس العبد

فصل اول در بیان احوال و احوال
که در این دو سال اولی
که در این دو سال اولی
کمال بود و در این
کمال بود و در این
کمال بود و در این
کمال بود و در این

هر ما و حکم و مراد شمس همه اروا
بس از و طیفه ارسال سگنی و دعای
معرض ضمیر منبر غیب نما
و برح و بار زمان برکت ده ام بدعا
رفیق کو کتبه صبح و کاروان مس
نمام نبد آرس پیش سفی مجرا
وزان یکی شده افزود شهادت اعدا
بس از رساله پنجه قصیده خرا
زبانده کنت و مرا کم حرا شده آچرا
اشراقی است توقع بجانب وزرا
کنند اصناف مرسوم نبد و قطعا
بهم وجه و سبب نیایم استیفا
نقود عمر کم سنم صرف در دعا و ثنا
بخج سده نمیکرد در وصل و فنا
زمانه شد منتظا اول از بهمت بریا

خدا یگان سلاطین امیر شیخ حسن
کیمینه نبد و دوا و گریستن سلمان
رسم تذکره از حال خویش در وجه
یکی هر مدت ده سال هر یونان من
تواند دعوات از دل و زبان منند
ز فاضل صدقات تو بود در بواج
سایه هر از آن کرده اند بعضی کم
بس از سلام مرده و دوازده ساله
معالیش و کرات از فضا کرد مت
مرا از محنت حسروانه است امروز
که از موجب من آنچه قطع فرمودند
و که تغیر و تبدل ره بدان منند
که تا بدولت شاه ار سر فراغ درون
و دم خود صل رسر کم نشد و زیادت خرج
قروض شد تراکم آرس سبب برین

ارواح کثیره جو را بر من
و جناب و احوال و در انتظار
نور و ناز از این فرخ را در در
فرز و نیت کلک و بر نیت
با عیار و بر احوال از ای نو
اصناف از این اگر کسی با بار
کتاب آن کو تا با بر و در
کو کجا خویش سر کرد و از این کار
جو کدر این در راه اجا و در کار
نویساید و دیده کتب او لواله اعباد
در پیش و فرم کرد که از این عباد
که صد از نیت او در کم صد و در
در عزای او در و در نیت
حضرت با سواد و سواد نیت
فصل اول در بیان احوال و احوال

در فصل اول
فصل اول در بیان احوال و احوال
که در این دو سال اولی
که در این دو سال اولی
کمال بود و در این
کمال بود و در این
کمال بود و در این
کمال بود و در این

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

اول زینالت نادر جهان فتاده
 مایه جوهره لوی نو در سحر که
 سودایان زلفت گردن تو صفت
 سودای از خورشکم بر باد داد حاکم
 آتش سوز در جوانی در عشق این حیوان
 سمان خورش سنازی شهوات کفایت

عونی سر بر میان سدا سر سمانه
 کت آباد آن کرده شود در آن
 در روی سوز تو به زایم هر دو سانی
 دای بر کوه سستی در پایه سستی
 در سستی سستی خورن
 بار کشتن سستی کشتن
 باشد سستی سستی
 بریم گیم مردم اردت

73
 خضر بخت و جور بس در جهان فتاده
 گمان نشوده لوبت نهور اباد داده
 شور بندگان ردت بر بیک گرفتاده
 مطرب زین برانه سانی بسیار داده
 رحم آورد بر میان بر نشسته فتاده
 بازی مگر در دات مازان در لیب داده
 رحمت و نوبه در سجد آورد نمینا ته
 معوره معنی دان معنی هر چه دیدانه
 در در در آن بر با مپوره به بهانه
 فردی بر سر سستی که حال ستم زدانه
 در عطف سرنخم و اکتی بزده سرافسانه
 زمار کتان آورد در گوشه کاتان
 رفتار که لور سراسر دام لصدوانه
 زحر کی دارد مای من دیوانه
 بکار و لاف فتاده لور دولتی زلم
 تمام لوارد در بس لاس که لاله
 جملات در لور فتادی و سکانی
 در لور لور فتادی و سکانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

از بدنی هوار هوی گشت
سوی سستی مقام بسنی
با هوار هوار هوی گشت
در هوی ای ره هوی بسنی
در نیمه حال هوی خوش بسنی
دو سستی دنی السنی به
در هوی نیز از هوی خوش بسنی
در هوی هوی هوی بسنی به
با هوار هوار هوی گشت
در هوی ای ره هوی بسنی
در نیمه حال هوی خوش بسنی
دو سستی دنی السنی به
در هوی نیز از هوی خوش بسنی

با دست سحر از بوی تو بچشم کشید مرا جان
ای چشمان سال سز رفت شبستون
از سرم غدار تو بر آورد و عرف گل
بگرانت کون هگر و زار سب لبید
حال من نور سده صبح خجای سناست
از خاک رسم حوار بر افتاده بکویت
با دم بصدای قدم با دست سحر گه
هر شبی بر سر من ساخته ناگه
وز زخم حاک بود وقت بخود مه
وز نامه چون در صامه رحال ولم لگه
انگ تیغ من من در میان است موصی
سلمان نه از است در از خود ادبیه

سعد را بر افتاب حسن گو با کرد
مفضل با قوت آرد در روح سخن کشته
در همه عالم می گیتی رفرط کبریا
تا قصه جان سگس بر صالح بسنی گمر
سکته با عاشقان فرزند رب در موده
معداری که گشتش خوشم کرد بسن افکنده
را صاحب حسن جو یک فوره بدو کرد
گو بر با کتزه خوش اشک
در دل تنگ منم در عالم جمع کار کرد
صد بر از آن حازرت روی در و کرده
عالم اموات
در میان در سوار کرده

کشفه احوال ما را ارک
از روی خویش کن
جای دولت

در هوی نیز از هوی خوش بسنی
در هوی هوی هوی بسنی به
با هوار هوار هوی گشت
در هوی ای ره هوی بسنی
در نیمه حال هوی خوش بسنی
دو سستی دنی السنی به
در هوی نیز از هوی خوش بسنی

کشفه احوال ما را ارک
از روی خویش کن
جای دولت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرين ونذيرين
والذين هم أئمة
المؤمنين
وآبائهم
الذين هم
البررة
والذين هم
الذين هم
الذين هم

در زمان قلمت بره نداد و بهرام
دو شرمه از در حور شید خاچی طلبید
صاحبان را چه گریه ترا معلوم نیست
و مظهر و صفاتک تر از آب بود
که گرفته شود و گاه هم گریه شمس
تا پیاده تر جواب بگیرد عالم
اگر از کسر دست و پا در حدیث
موجب غم سما بود لولا نصیر است
بر جمیع سیه الصاف بوی باقی بادا

الصفاء

شاعر و فریب ساو مخزنهای
در دمار کاندرو ز اهل کرم دیار
یکسک را کرده عمارت سرو با سحر
بوی زینها بوی زینت من میند

نعمان شهر را کو طاق با طاق شد
بوی بخت سینه هم بر ما و هم بر خویشین

دین تکی و تکی
دیده از این است

بدون با ارباب جان در بیگاه
می دعا با دعا تکیان بوزن
مادود از اجالت که بر این فانی است
از این از منت دور کند در است
از صد و در این است در هر روز
کشف کل احوال و مخفی نام نهاد است

در چشم ما نام خار در اندر خانه
ننگ و ناز از چشم جویش نشسته
کرده ام عادت چشم در سر آید
را از این چشم لبه در چشم ام

درد از درد چون دوا کفار است
ایند نوبت و خوب بود این

باید عمل این سخن در روز کف است
باید عمل این سخن در روز کف است
باید عمل این سخن در روز کف است

بسم الله الرحمن الرحيم
 انما خلقنا الانسان ليعلم
 ان الله اعلم الغيب
 ان الله اعلم الغيب
 ان الله اعلم الغيب

ادب و ادب و ادب
 ادب و ادب و ادب
 ادب و ادب و ادب
 ادب و ادب و ادب

ترا آن گویند مایه کجاست
 برگ بعل و بوشک تار
 گرم کن باره بغیرت نهان
 اگر داری و سببم در ار

ده

طریقت سحرش به آسمان کردن
 در سایه بر سر تکان ریح مسکون آر
 نه عادت سحر شنید در در بر بدن
 که چشم کن و ز خاک عین لطف گمار
 دیانه ابر کهر بار در فشان کفن
 که بر نبات نبات از طریقت لطف بیار
 اگر نه داشته بجز زاری عرصه
 در رکعت حورشید آسمان مقدار
 هر مندی را از عزیزان خویش طایفه
 ربا رکاه سعادت کردی اند حور
 نوافت بی و انشا بجز حوره و نظرت
 ز صفتش با نظر محبت در بیع ار

خالد مقدس

مادت ای مهد عالی مراد سوی نیکار
 لکبر سهار شدن مار امیر سنج
 حمود است و زین و جامه آسباب سفر
 خود و اسب لاغر باند زنها هیچ
 لاجرم اگر گفت و گوی نوکر در خانه ام
 خردت سر و دوشنخ و صفا هیچ
 نوکرانی نرسد که دارم اما هیچ یک
 بر زین و شمار در برتن حبه دریا هیچ
 زیر و بالا چون گوید مردکی کش رود
 خرمین و آسمان و زر و مال هیچ
 هم نهادند قرض حوامم گویم فردا من
 مقرر و مالیکه مسدندم فردا هیچ

ابا کباب وانی در در ریال
 بهایا در در نو با با بگیت
 بهر کی که کمر زدی هیچ کس است
 در پشت هیچ بود مبارک تو دوست
 صد ایگام من من قدم تو ام
 کامر من در منش باید بگریت
 ز دل فاقه و از طریقت مردم
 مراد از نوعی از خوشی تو ام است
 و طنقه در از منش و دستم ان نیز
 همسدر از منش و طنقه و صحت
 زیاد و با و از عطفه کس
 شما چشم نو و عطفه صدد

دنه در الی

از عذر و از عذر و از عذر
 که با ج و با ج و با ج
 و با ج و با ج و با ج
 و با ج و با ج و با ج

دوره دین

آرزو آرد بدی در گشایش طبع فیض سما
مرکب غرمت مهر ممد ارم از خبر درجا
سمنت کر ملک نامی را عاقدالها
در گشایش روی کیوان ایدر باقی قبول
با حرفی را از تو کردون مهر بر لبو بطرح
صاحب داد سبح برج داده ام در روزگار
ار ای ندی بنبار سهادی سخی سیک
گرد میند که آزاد گردانی زودین
خادو باع با بنید ما کی تا سمنش

چجا سحر سو کردی راوی کنند
گوی خاکی در را کالین جشن ما کی کنند
مرگبایی محمد از سز در باع سمشا در کنند
منقبر خادو بدگرد در سر فرج سنا در کنند
مهره سمن اشتم وان ر استاکر کنند
اسباغ زرع غنم ایدر م سدا در کنند
ز قو تر رسم که در دوش بنبار کنند
تا جو از بندگت این سده آزاد کنند
اس خراب ایا و گتی حسب ابا که کنند

آرزو در سبب احدی اش خلق
آزده راستی ایدر سمن وسیع سرد
کرده از کسیر ما عارضه گرد سنجت

بو جو ت اید از جمت در نخی مر ساد
خاطرت با و سواد بر کمه ابر ازا
نور چشم سمر سر مع عبارت مر ساد

آرزو از نشی کربن و تدابیر هجرت

نقدی در بر قصیر و خاقان بر جانست

75

بازت ایا از از در از
خصیبت اوست از سنا در از
اخت زرم عمه و و در از
عربس عارضه از از در از
در دهم کمان جنت مردم سدا
را ای عالی از اعدت و باع
غصبت حوا که در در از
فک رید بسجا رید از از
در در اعدال تو سجو کس و بدانی
کف می با بدبنا از عالم ایدر از
زین عالم ایدر سوزن از از
در در باج لو کوا از سز در از
در دینت سنا در از
کر در در از ایدر از در از

نسخه از دست
تاریخ
امام
و غیره
دست
تاریخ
امام
و غیره

کلمه اول در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه دوم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه سوم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه چهارم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه پنجم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه ششم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه هفتم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه هشتم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه نهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه دهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه یازدهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه بیستم در علم غیبی و کرامت و جادو

خدا بگمانا دانی در بند سمان را
 خدایت در ملک ماب مال
 به نغمه نندم اسر ما در وقت در بر
 بجز تردد و خاطر تردد است محال
 هزار بار تو غم در دست کمر بستم
 و سکتیم نخ و سر ما نمیدهند محال
 برای که تا کمر چهار برکالت من
 صد در است مرا بر تو عرض صورت حال
 بهشت نامجو اعیان و مملکت ما را
 در تو فسد ملک و مقبل اقبال

کلمه اول در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه دوم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه سوم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه چهارم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه پنجم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه ششم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه هفتم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه هشتم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه نهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه دهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه یازدهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه بیستم در علم غیبی و کرامت و جادو

ما دشا غم جویش را
 بحضور شما چه فایده است
 اردعا گویند غیبت در حضور
 شاه را فرد عاصه فایده است
 همچنان چون حضرت دوم
 بودن انجا مرا چه فایده است
 استجارت

شماره گویند شاه یکی در اول و جان
 همه دعای تو گوید همه شتای تو خوانند
 حکامتی دوسه دارد اگر خاکه محالی
 هو در آید و ملک تو عرض رسانند
 نفس من اگر چه جان بخش است
 حکم عشق خون جو شنگ جو
 کوه در بایه امیر آب و به
 لب در با بخت شنگ جو

کلمه اول در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه دوم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه سوم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه چهارم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه پنجم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه ششم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه هفتم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه هشتم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه نهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه دهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه یازدهم در علم غیبی و کرامت و جادو
 کلمه بیستم در علم غیبی و کرامت و جادو

بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر

مقدر مستم گردد بودی
اگر ساقی بکاهم با دره داد
بود درستی گریستی من
در اسکات
و در دریا ماست بود
رس از حره من قست مظهر
بقدر آنچه نیک بود در

76

بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر

بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر

سپهر من از نادرب فارغ
نوارم نتو مع امب روم
نه آتی هر سدم به پیش گمر
نه رنگس هر ام نبوسه فرود
اگر خانه ام را جواهر خوش
ز مدرم اگر جبار مانسی نهی
نه جوایم به پیش گو کرد بهار
نمرا از دم این تنم بوان
مرا خون توانی در عکس کنی
اگر مهر و زری در کس کنی
بدان نام مرا کام شیرین کنی
بدان نام را تاج زری کنی
نخ از زلفه آدین کنی
رنگل ملایم اگر زین کنی
اگر طقم از عهد روی کنی
هر در افوم حنت بایس کنی
مثنوی

خورد با راحی کمان و شاه
دوراع کمان ناعها بر
نهاد بر سر و دش شاه
گو گفتند در اربع قوس شاه
بیکشت و دم در دره
ندرم که گفتند در گوس شاه

بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر
بصورت مکرر مکرر مکرر

افراد که در این راه
علی بن ابی طالب
در احوال او
در احوال او
در احوال او
در احوال او
در احوال او
در احوال او

جورکف تمدحام چشم شاه
بر سر کمان صف کرده گدازه
قد نارین ستان خطا
خر کرده لشکر زرقبا
در مقرر نازک منقسم
که یونان دشت گوی خورشید حکیم
خونش در ساعت صبح
وسن را دین در خورشید عروج
نکاشش فلک گداز جوام
قدح رکف عشرش بر دوام

طی کردن این کلمات
مماصل صدر و این کلمات
که اصل کرده این کلمات
یکی بطریق ارباب شمال است
کلیه کلمات صحیح است
منبد است در اسم می افتاد

المصین

الا از در ظاهر پس کفر
همان در جنب این شرف دنیا
شد این حسنی و در بار ایهام
تو اس در بار کتب سی در اوی
مگر تا تو از جسمش چیزی
سرو کرد بر روت جو کنده

صلی یا رشم ای دوام حسن است
س ای ستونی کف جس را
اکر طه سر تر از مار محمد است
شراهی می توام دلجو بسکت
نظر با توجه او را پس است
با تخصص او بر دانه زمانی
در جمع ششم ارباب النبی است
سبح را در عیادت ختم کردم
در اس در عار و الا اس است

معه خواص طهری

در اصف صفائی کفایت
جو کلکیت و این مشکفانند
قضا با امر و نسبت به جمیع است

تا موانی
در احوال او
در احوال او
در احوال او
در احوال او

نایدانی در سعادت و خیرت
 رنبا یکسر مردی ز دور
 77
 نینا الفت

خواص از نظر زری که کوی شکر که در مایع
 لاجرم هر زری کان کوی خفید از زجا
 راست این موضع را یکی گیرم و از او
 جوی که بنید کوی اردور از شیر در جا
 ۱۰۱

آنان در قومان شاه اند
 دینان در ملاقات میرند
 ده روز دیگر اگر از این شهر
 بر یک سر چو نشن بگیرند
 آنها ز رنگی سوزند
 دینار گزنگی میرند

۱۰۲
 سخن خواص است زد

خداوند اخصین یکی هزار است و سوگوش
 زدانش در دواج صد بار از سوگوشی را
 سفید و رایگان اما در وقت کیه
 هست و قدرش تا سده شعاع را گمان

۱۰۳
 هفت سخن خوش گوید

رحمت نور ز مقصد و حل و جوار
 در او حجت اصناد اتفاق حسن
 زنی حکومت زدی خبر خوارت جهان
 ز دور با روی خویشین سخن حسن
 گرفت محکم و میدانت نام برد است
 ز بی حسنه زنی مایه دار مرد افکن

۱۰۴

خواص در
 خواص در
 خواص در
 خواص در

نایدانی در سعادت و خیرت
 رنبا یکسر مردی ز دور
 77
 نینا الفت
 خواص از نظر زری که کوی شکر که در مایع
 لاجرم هر زری کان کوی خفید از زجا
 راست این موضع را یکی گیرم و از او
 جوی که بنید کوی اردور از شیر در جا
 ۱۰۱
 آنان در قومان شاه اند
 دینان در ملاقات میرند
 ده روز دیگر اگر از این شهر
 بر یک سر چو نشن بگیرند
 آنها ز رنگی سوزند
 دینار گزنگی میرند
 ۱۰۲
 سخن خواص است زد
 خداوند اخصین یکی هزار است و سوگوش
 زدانش در دواج صد بار از سوگوشی را
 سفید و رایگان اما در وقت کیه
 هست و قدرش تا سده شعاع را گمان
 ۱۰۳
 هفت سخن خوش گوید
 رحمت نور ز مقصد و حل و جوار
 در او حجت اصناد اتفاق حسن
 زنی حکومت زدی خبر خوارت جهان
 ز دور با روی خویشین سخن حسن
 گرفت محکم و میدانت نام برد است
 ز بی حسنه زنی مایه دار مرد افکن
 ۱۰۴
 خواص در
 خواص در
 خواص در
 خواص در

۱
فخامی امیر محمود

مهر محمود مهر گشت و هنوز همچو اطفال کعبه می بازو
قدمی و دومی نخب دارد که بوی سحر و بودار بازو
بر کجا او قدم زنده بادم زادی الطرف سردار
دم او کشور بگفت دارند قدش عالم بر آید از

۲ حق کار روتی

حق المومنین بر کس تلاوت کار روتی را
سبه کار سبه ماری سبه گونشی روتی
علام بهر است اما کور سبک را
منش دام بر اندک را نفس سلاوتی
سبه سبک سبه کاسی سبه اوی سبه اوی
سپردن ملک سبه را سبه در دوی

مست تمام





